کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب وسیلة المقاصد
مؤلف رستم مولوی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۷۰۵۳۲
۲۱۶۸
شماره ثبت کتاب ۷۶۴۳۵
۴۶۶۱
بازدید شد ۳۸۲
بازدید شد ۲ . ۱۱
خطی . فهرست شده ۳۱۶۸

بازرسی شد
۳۷ - ۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: رسیلة المقاصد
مؤلف: رستم مرلوی
موضوع
شمارهٔ قفسه: ۷۰۵۴۴
شماره ثبت کتاب: ۷۶۴۳۵
۴۲۶۱

خطی . فهرست شده
۳۱۶۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷

مجلس شورای ملی
کتابخانه

هذا كتاب وسيلة المقاصد

هر آنکس که دخلش ده و خرج بیست   بر آن زندگانی بباید گریست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب الارباب ميسر الميسور والصعاب الذي خلق
آدم من التراب وعلمه الاسماء والالقاب وفضله على الملائكة
بسبق الجواب وكرم اولاده بالكشف والكتاب والوحي و
الخطاب والصلوة على محمد الزاجر عن الخطاء والداعي الى الصواب
والسلام على آله واصحابه اشرف الآل واكمل الاصحاب اما بعد
چنين مي گويد اضعف عباد الله القوي خطيب رستم المولوي
چون مولوي زاده كان بعون عنايت يزدان حفظ قرآن كرده
چنانكه را اهل الله وامين الله وخازن الله گفتي لازم آمد
پس خواستم كه از ساير علوم بهره‌مند شوند بطريق سلوك
محصلين ابتدا بلغات تازي كنند ديدم كه ايشان زبان
پارسي را ندانستند تازي را چه مي‌كنند كه اين رساله را
كسي كه او فارسي خود را از پاي ندانست تازي را چه داند

از آن جهت جمع كردم وقوانين كليات فرس را بقدر الوسع
والطاقة بنظم آوردم تا طالبان را خوب و راغبان را مرغوب
نمايد

للقائل الداعي بالنظم

يا رب بمراد نو بهسان طالب را ∴ مرغوب بكن در دو جهان راغب را
از ورطهء نفس جان او برهان ∴ مغلوب مكن از آن چنان غالب را
من چشم همان دارم از آن جان عزيز ∴ كز لطف دعاي بكند كاتب را

ونيز بيش از همه مباحث ما نتوقف عليها را اشارة نمودم
تا سالك طريقت را بشارت باشد وترتيب حروف تهجي را
در مصادر واسماء بكار بردم ديگر حركات ثلاثه را اعتبار
نهادم تا خوانندگان وجويندگان را در يافتن آسان شود
والله خير الميسرين وبر سه باب خاتمه مرتب شد باب اول
در ترتيب مصادر واوزان وحالات آنها كه مشتملست
بر بيست فصل وهر فصل بر سه حالات باب دوم

در ترتیب امثلة من المختلفة والمطردة و تغییرات و ابدالات
انها که مشتملست بونه قسم و بنجاه و دو انواع **باب سوم**
در ترتیب اسماء موجودات من الاصول والمخترعات که
مشتملست بربیست فصل و هر فصل بترتیب حروف من الادات
والظروف والاعداد والوقوف و اورا وسیلة المقاصد الی
احسن المراصد نام نهادم امیدست که خوانند کانش بعطاء
علوم رسند والله الموفق والمرشد **باب اول** در ترتیب مصادر
واوزان وحالات انها که مشتملست بربیست فصل و هر فصل برسه
حالات **اشارة الشروع الی المصادر بالترکیة**
چون اوزان مصادر اولدر اب . نوکه اولور صدر کتاب
مصادر نده دیبیرسك . قولغك اکر طوترسك بکا
کی ایشت سن اکدم سن ای ذو فنون . دکل مصادر اولکه اولیا صوکی نون
بولور مثال دیرم ای حسین . بریدن بریدن دخی بجنتن
اوت هر صوکی نون مصدردکل . که هرسنه اغ اولسه اولقدر دکل

الفصل الاول من المصادر فی الالف المفتوحة الحالة

اشارة الشروع الی المصادر بالترکیة

آفریدن . آمرزیدن . آمدن . آییدن . آوردن . آوریدن

آرستن . آرایدن . آمختن . آمیزیدن . آویختن . آوزیدن

آموختن . آموزیدن . آغالیدن . آغازیدن . آغازکردن

آغوشیدن . آکوشیدن . آغشتن . آغشیدن . آختن . دویدن

آختن . آخستن . آلودن . آلودن . آوازیدن . فریاد کردن

آوانیدن . آکاهیدن . آهنجیدن . آزمودن . آشفتن

آكندن · آكنيدن · آسودن · آساييدن · آراميدن

آزندن · آزهدن · آزدايدن · آروغ كردن · آساكيدن

آهنك كردن · آهنكيدن · آبادان كردن · آمادن · آمودن

آليدن · آشهدن · افزودن · افزونيدن · آندودن

آفراختن · افراشتن · انكاشتن · انكاهيدن · انكيختن

انباشتن · انباشهدن · انباريدن · افشاندن · افشانيدن

انداختن · اندازيدن · اندوختن · اندوزيدن · الغنجيدن

افروختن

افروختن · افروزيدن · انبوييدن · اندوهيدن · اندوهگين

ازهيدن · ارزانيدن · افروليدن · انبوسيدن · انبودن

ارونديدن · انغازيدن · انغاليدن · انغاميدن · انبازيدن

افشانيدن · اشاميدن · اماسيدن · اماهيدن · افسردن

افشردن · افكندن · افرندن · انجيدن · انديدن

انجوفدن · انجنيدن · اليونيدن · اندشيدن · انفختن

انغجيدن وللحالة المكسورة من الالف انجيدن · انجانيدن

ایستادن ، استادن والحالة المضمومة من الالف افتادن ، افتایاتیدن

قالقمق اوره طورمق ، دوشمك ، دوشر اولمق

افتیدن ، افتانیدن الفصل الثانی فی الباء المفتوحة الحالة بالیدن ، بالاییدن

دوشمك ، دوشرملك ، بوجلمك ، سنی

بالاینیدن ، باکیدن ، پاکیدن ، پاسیدن ، پاشیدن

یوجلقمق ، قورقمق ، آریتمق ، معلقمق ، اوسلق و کوبلمك

پاشیدن ، بابیدن ، بایستن ، بایبدن ، باریدن

صچمق ، بوزده اولمق ، گرکلمك ، گرکلو اولمق ، یغمق یغمق

بازیدن ، باختن ، باوریدن ، باورکردن ، بانکیدن

اوینمق ، م ، اینانمق ، م ، جغرمق

بانک زدن ، بافتن ، بالودن ، بخیزیدن ، بخیریدن

سوملجك ، اغشمق ، طوقمق ، بالودن سوزمك ، م

بخیزیدن ، بخیدن ، بخیدن ، بخستن ، بخشیدن

طلبلمق ، اویقوده خورلمق ، امزغنمق ، م ، م

بریده

٥

بوجیدن ، بوستیدن ، پکیدن ، بزیدن ، بوزیدن

ترزه مات اولمق تحقیق کبی اولمق ، طلمق ، اغزینه سنه الوب بغلمق ، اکنی اکمك ، قبوقمق

برهیدن ، برونیدن ، بریدن ، برزیدن ، پدیره شدن

قیجق طولانمق ، بیزه و ناکه طوتمق ، اوجمق ، بشلمك ، قبولنمق

بوسیدن ، بوشیدن ، بواشیدن ، بخشیدن ، بخشودن

قوقلمق ، توزلنمق ، طوپرمق ، بغشلمق ، اسرگمك

برهودن ، پژهودن ، برچیدن ، بوخیدن ، برخیدن

اوزده صپرمق ، ارتمق ، قمق ، چالوملق ، بولمك

بوشدن ، برهم شدن ، پیوستن ، بنخزدن

یوقدوق گلمك ، بربری اوزرینه گلمك ، اولاتمق ، مایله چلمق

برهیزیدن ، بیچیدن ، بلمیدن ، بشلیدن ، بیواریدن

یغلمق ، بوقلمق ، جوتمك ، یوفمق ، جوادرده

پیمودن ، پژمردن ، بریدن ، بورسیدن ، بهیدن

اولچمك ، صولمق ، م ، ... ، بهمق

بناهیدن • بناء کرفتن • بروردن • بنهانیدن • برداختن

صیغنمق ، م ، بسلمک ، کزلنمک ، عمل ایلمک

بستن • بنیدن • بدرود کردن • بذیرفتن • برکندن

بغلمق ، م ، اسنلشمک ، قبول ایلمک ، قوپرمق

برآوردن • برنشستن • براکندن • برداشتن • برخاستن

یوقرو کتورمک ، آته بنمک ، طغتمق ، قالدرمق ، درطرمق

برآمدن • بدرآمدن • بدرکردن • بدرآکردن • برداریدن

یوقری چقمق ، چقمق ، چقرمق ، اصقمق ، م

والحالة المکسورة من الباء بسمل کردن • بیراهستن • بیرایدن

بوغزلمق ، بیزه مک ، م

بنداشتن • بیچیدن • بیکیدن • بسندیدن • بنکلیدن

صنمق ، صرمق ، بسلنمق ، بکنمک ، قوبجلمق

بیختن • بیرون آوردن • بیوسیدن والحالة المضمومة من الباء

الملک ، طشره چقرمق ، بکلنمک

بجازیده

٦

بوازیدن • بوغالیدن • پوسیدن • بوسیدن • پوسیدن

یورشمق ، قندهمق ، صوسمق ، اوپمک ، چوریمک

بوشیدن • بوثولیدن • بژهیدن • بشولیدن • بشولیدن

اورتنمک و کیمک ، قندهمق ، جدا صورمق و استمک و قاپرمق ، دپرنمک ، اشکمک

نغتن • بژدن • بوییدن • بزیدن • نغتن • بودن

اویقوده صوبلانمق ، التمک ، کیمرمک ، یحذلمک ، بشمک ، اولمق

بونزیدن • بونیدن • بیوسیدن • بیولیدن • بنکه‌دن

عشق ایلمک ، بیلمک ، امیدلنمک ، امیدلنمک و صانمق ، دورشمک

بسودن الفصل الثالث فی التاء المفتوحة للحالة تابیدن

یاپشمق ، یلنمک

تابیدن • تاویدن • تازیدن • تالیدن • تاسیدن

کوتورمک ، دعوی کتمک ، سکردمک ، چکمک ، تاسه لنمق

تاختن • تافتن • تباهیدن • تبیدن • تبیدن • تولیدن

چاپمق ، طوغمق ، ازمق ، دپرنمک ، قزمق ، صیچمق

توسیدن ، ترهیدن ، تفیدن ، تپیدن ، تشیدن ، تفشیدن

تنبیدن ، تفریدن ، تشیدن ، تخیدن ، تنجیدن ، تپیدن

تپیدن ، تکیدن ، تمردن ، تمریدن ، تاه دادن

والثالث المکسورة من التاء … تراییدن ، تراویدن ، تلاویدن

تراشیدن ، تلاییدن ، تراختن ، تیزیدن ، تیزکردن

… توکیدن ، تپیدن ، تیوسیدن ، تپهیدن

تندیدن ، تخشیدن ، توانستن ، توانیدن ، تورانیدن

توختن

٧

الفصل الرابع توخیدن ، تولیدن ، توزیدن ، توختن

فی الجیم المفتوحة … جاویدن ، جاهیدن ، چاییدن

جامیدن ، جخیدن ، جشیدن ، جقیدن ، جرنکیدن

جفتن ، جفشیدن ، جسبیدن ، جخیدن ، جلیدن ، جکیدن

جرنبیدن ، چریدن ، جمیدن ، جمیدن ، جفزیدن

جنبیدن ، جفسیدن ، جهیدن ، جوپیدن ، جنکیدن

جستن ، جهیدن ، … جیدن ، جنانیدن

جیزکردن . چیره شدن . چرخیدن . الحاء

المضمومة من الجیم جستن . جوییدن . جنبیدن . جنبانیدن

جوشیدن . جالکردن . الفصل الخامس في الخاء المعجمة

خاخیدن . خاییدن . خابیدن . خاریدن . خاموشیدن

خاستن . خاموش شدن . خسبدن . خپیدن

خندیدن . خفیدن . خفدیدن . خفیدن . خفه کردن

خریدن . خلیدن . حمیدن . خستن . خوییدن . خجیدن

خفته کردن

خفته کردن . والخاء المكسورة لغاة . خرامیدن . خراشیدن

خیره شدن . خریدن . خزیدن . خیسیدن . خلیدن

خیره شدن . والخاء المضمومة من الخاء . خفتن . خشبیدن

خفتیدن . خفیدن . خوجیدن . خوازدن . خوردن

خوییدن . خروشیدن . خرسند شدن . خجسته شدن

خواستن . خواهیدن . خوسیدن . خوشیدن

خنکار کردن . الفصل السادس في الدال المهملة . دانستن

دانیدن . دادن . دامیدن . دانیدن . داشتن

دویدن . دمیدن . دزدیدن . دیدن . درد کردن

درآمدن . درآوردن . درشدن . درکردن . درنهادن

درچیدن . دردادن . دریافتن . فصل الکسرة مع الراء . درخشیدن

درفشیدن . درنگیدن . درنگ کردن . درویدن . دریدن

دیدن . دلداده کی بودن . فصل الضمة مع الدال . دوسیدن

دوسیدن . دوشیدن . دوختن . دوزیدن . دزدیدن

دنبیدن . دستفشتن . دشنام دادن . دروکردن

دروکردن . فصل الراء مع الفتحة . رخشیدن . رازدن

رستن . رهیدن . رهاکردن . رفتن . رویدن

رسیدن . رمیدن . رنجیدن . رندیدن . رفوکردن

فصل الراء المكسورة . رستن . رشیدن . ریشتن

ریدن . ریختن . ریزیدن . ریچیدن . ریسیدن

ریمیدن . رویدن . فصل الراء المضمومة . رستن . روییدن

زوییدن . زفتن . زبودن . زبوداشتن فصل الثامن
في الزاي المضمومة للحالة زراون . زاشتن . زابيدن . زلهيدن
زاييدن . زاليدن . زفوييدن . زفترفيدن . زعجيدن
زدن . زلفيدن . زهيدن . زهيدن . زدابيدن
زهيدن وللحالة المكسورة من الزاي زدابيدن . زنويدن
زيويدن . زيستن . زنودن وللحالة المفتوحة من الزاي زودن
زهليدن . زوليدن . زهيدن . نظيدن

الفصل التاسع في السين المفتوحة للحالة ساختن . سازيدن
ساويدن . ساويدن . سابيدن . ساكردن . ساريدن
سازيدن . سهكيدن . سهيدن . سازاريدن . سكاليدن
سكليدن . سخيدن . سوكندخوردن . سختن للحالة
المضمومة من السين سباريدن . سپاريدن . ساريدن
سپريدن . ستابيدن . سكنيدن . ستهيدن . ستيريدن
سرنكيدن . سرشتن . سريفيدن . سريدن

سکنجیدن · ستیهیدن · ستردن · سپردن · سپری شدن

سجیدن · [illegible] سپردن · سپوختن

سپوزیدن · ستردن · ستودن · ستوهیدن

سکیدن · سرودن · سرود گفتن · سفتن · سنبیدن

سفتیدن · سغنیدن · سرفیدن · سلفیدن · سودن

سوختن · سوراخ کردن [illegible] شاریدن

شاییدن · شایستن · شاغیدن · شانه کردن

شافتن · شافتن · شاویدن · شوییدن · شکیدن

شخیدن · شخشیدن · شخودن · شخیدن · شخوییدن

شخلیدن · شرهیدن · شمیدن · شمیدن · شغلیدن

شخیدن · شناختن · شناسیدن [illegible]

شنافتن · شتابیدن · شتاب کردن · شکافتن · شکاییدن

شکار کردن · شکستن · شنیدن · شنودن · شغلیدن

شنبلیدن · شخلیدن · شکرفیدن · شکفتن · شکیفتن

شکفتن . شکلیدن . شکیبیدن . شناویدن وشناوکردن

وشناریدن . شمیدن . شناهیدن والخاء المفتوحة من الشین

شفتن . وشنودن . شستن . شوپایدن . شوریدن

شوریدن . شورابیدن . شخمیدن . شدن . شخولیدن

شخودن . شخیدن . شکهدن . شکفتن . شکفتن

شکوخیدن . شکوهیدن . شوخیدن . شولیدن

شفیدن . شفیدن . شفودن . شوهرکردن

الفصل الحادي والعشرون في الطاء المفتوحة طلبیدن

طپیدن . طپانیدن . طنترکردن والطاء المکسورة من الطاء

طرازیدن . طرهشدن . طیره شدن . طرکیدن

طیروشانیدن والطاء المضمومة من الطاء طورانیدن الفصل

الثاني والعشرون في الغین المفتوحة غالیدن . غلیدن . غلطیدن

وغلتیدن . غنتیدن . غرندیدن والغین المکسورة من الغین غریویدن

غرنبیدن . غژیدن . غژانیدن والغین المضمومة من الغین غریدن

غرمبیدن ۔ غنودن ۔ غنودن ۔ غوصه خوردن

غولیدن ۔ غویه زدن ۔ غولیدن ۔ الفصل الثالث العشر

مع الفاء المفتوحة الحاء ۔ فاخیدن ۔ فاخیدن ۔ فازیدن

فلنهیدن ۔ فاداشتن ۔ فاکرفتن ۔ فراخیدن ۔ فرموش کردن

فراهم آوردن ۔ فرسودن ۔ فلخودن ۔ فرمودن ۔ فخیدن

فرخشیدن ۔ فرناخیدن ۔ فرناخیدن ۔ فرهختن

فرخیدن ۔ فلخمیدن ۔ فرغاریدن ۔ فرکردن

فرهختن

فرهختن ۔ فهمیدن ۔ فسیبیدن ۔ فسیبیدن ۔ وسغاره

الکسورة من الفاء ۔ فرالخیدن ۔ فرازیدن ۔ فرازیدن ۔ فلهیدن

فنالیدن ۔ فرستادن ۔ فشاردن ۔ فخالیدن ۔ فریفتن

فریبیدن ۔ فرهختن ۔ فکندن ۔ الحاء المضمومة من الفاء ۔ فروختن

فرویشیدن ۔ فنودن ۔ فنودن ۔ فرهیدن ۔ فسردن

فشردن ۔ فرودن ۔ فروداشتن ۔ فروهشتن ۔ فرولد

فروزفتن ۔ فروآمدن ۔ فروبردن ۔ فتودن ۔ فتابیدن

الفصل الرابع والعشرون في الكاف المفتوحة كاشتن . كاهيدن

كردانيدن . كاشتن . كاليدن . كاليدن . كاميدن

كاميدن . كادن . كاييدن . كاناذن . كاويدن

كاوهيدن . كوزيدن . كنيدن . كفتن . كفتن

وكافتن . كهيدن . كهيدن . كفيدن . كردن

كرديدن . كنديدن . كتيدن . فصل ... المكسورة من الكاف

كشتن . كرفتن . كرستن . كرهانيدن . كريختن

كرويده

كرويدن . كرسيدن . وكرهيختن . كرايستن . كراييدن

كرانيدن . كرانيدن . كوانيدن . كواييدن . كراهيدن

كواريدن . كوذكردن . كرويشتن . كزاييدن . كزاريدن

كواريدن . فصل ... المضمومة من الكاف كهانيدن . كوهيدن . كوابيدن

كوفتن . كداختن . كذاشتن . كزاردن . كشادن

كماريدن . كماشتن . كمان بردن . كمانيدن . كواريدن

كداريدن . كزيدن . كوانيدن . كرايستن . كسستن

كيختن · كداختن · كزيوكردن · كستردن · كستريدن

كفتن · كمركردن · كمشدن · كوش داشتن

كوشيدن · كوازيدن · كوشيدن · كوازه كردن · كفتن

كوبيدن · كوفتن · كوبانيدن · كنجيدن · كوليدن

كميزيدن · كوزيدن الفصل الخامس عشر في اللام المفتوحة لاييدن

لاويدن · لابه كردن · لاغريدن · لاغ شدن · لاغيدن

لافيدن · لابيدن · لانتن · لاييدن · لهيدن · لغزيدن

لنكيدن

لنكيدن · لنديدن · لنجيدن · لكدزدن في اللام المضمومة

ليسيدن في اللام المضمومة واللام لوخيدن · لوغانيدن · لوغيدن

لوطانيدن · لندن الفصل السادس عشر في الميم المفتوحة

ماليدن · مانيدن · ماشتن · ماندن · مكيدن

مزيدن · ميزيدن · مجهيدن · مخيدن · منشيدن

منش كشتن في الميم المضمومة ميرانيدن · ميرائيدن

ميسيدن · مرلخ كردن · مچودن · ميچانيدن

والهاء المضمومة مع الميم مُرْدَنْ . مُوییدَنْ . مُولیدَنْ

مَکیدَنْ . مُرْدَه دادَنْ الفصل السابع والعشرون في النون المفتوحة

نازیدَنْ . نازیدَنْ . نالیدَنْ . نامیدَنْ . نهاریدَنْ

نماز کزاردَنْ . نهاد داشتَنْ . نغزیدَنْ . نوردَنْ . نوید دادَنْ

نوخیدَنْ . نوحه کردَنْ . نَمودَنْ . نخشیدَنْ . نغوشیدَنْ

نفرین کردَنْ . والهاء المکسورة من النون نکاهیدَنْ . نکاه کردَنْ

نکاریدَنْ . نکاشتَنْ . نهادَنْ . نکاه داشتَنْ

نیازیده

نیازیدَنْ . نشاریدَنْ . نشاندَنْ . نبشتَنْ . نکهشتَنْ . نکریدَنْ

نکوهیدَنْ . نیرو کرفتَنْ . نبوسه کردَنْ . نیوشیدَنْ والهاء

المضمومة من النون نواختَنْ . نوازیدَنْ . نمودَنْ . نماییدَنْ

نوشتَنْ . ونشتَنْ . نوردیدَنْ . نوشیدَنْ . نیوشیدَنْ

نبوشیدَنْ . نهفتَنْ . نهانیدَنْ الفصل الثامن والعشرون في

الواو المفتوحة مع الالف واکیدَنْ . واخوردَنْ . واخیدَنْ

واداشتَنْ . واکوردَنْ . واکریستَنْ . واریدَنْ . ورخاستَنْ

وایافتن . ورداشتن . وزیدن . وزکردن . ورشتن

وزیدن . وصیدن . وشکردن و بالحالة المکسورة من الواو ویدیدن

ویران کردن . ویزیدن . ویزه منلدن . ویغیدن . و بالحالة

المضمومة من الواو وزولیدن . وزولانیدن . وشتیدن . وصوخشتن

فصل الهاء مع الهاء المفتوحة الحالة هواسیدن . هخاریدن

هخیدن . هجیدن . هستیدن . هست کردن . هویکردن

و بالحالة المکسورة من الهاء هراسیدن . هراشیدن . هیالیدن

هشتن

هشتن . هلانیدن . هیلیدن و بالحالة المضمومة من الهاء هروکیدن

هشتیدن . هنداشتن . هویدن فصل العشرون و بالحالة

المفتوحة من الیاء یافتن . یابیدن . یازستن . یاریدن . یازیلدن

یازیدن . یاویدن . یاوه کردن . یخیدن . یخشودن

و بالحالة المکسورة من الیاء یکیدن . یکسانیدن . یلوییدن

یلویسیدن . یکسویدن و بالحالة المضمومة من الیاء یوبیدن . یوزیدن

یوغیدن . یوشیدن اشارة القانون فی جمع المصادر من الکتب

مقيدر دونرز بالكونيها اي جون   كلوبمصدر وجمع اسما اجون

اشارة لطافوت الى

آقريديها . آمزيديها . آمديها . آيديها . آوزديها

آرانشيها . آرابيديها . آيختيها . آمينديها . آويختيها

آويزيديها . آموختيها . آموزيديها . آغاليديها . آغازيديها

آغازيدنيها . آغوشيدنيها . آلوشيدنيها . آغشتيها

آغيشيديها . آخشتيها . آزيديها . آلودنيها . آوازيديها

آوانيدنيها . آكاهيديها وقس على هذا الحاضر العام

اشارة الى شروع الى مصادر لازمه كيف كون متعلوبا بالتركية

بلا فكر ساكه قلدم تعبيه ... كه نه يلدن قلدى لازم تعذيبه

بوده تا برسيده مقتنق جواب ... اولميوب هركز خطا اولور صواب

مصادر لازمه كوندرسن آنى ... هان اول نسبه كتورسن آنى

جوابى حرفدن جانم اولسن ... اوتوزبيه تعذيبه لازم اولسن

وكوكنوف مصدر ابى تا اولا ... كركدر كه تا داله ابدال اوله

كه نهستن رهانيدن اى بيك نام ... جو جستن جهانيدن اولور تمام

نكه مصدر اوزنده لوله يا ... اكى يا كه جمع اوله يخه اولا

دهر زايدك تؤك اولى اولا ... جوز ايكيده اصلى آنه فلا

بيت اوله باى ايني تؤك ايلك ... بورينه اصلى يكه بولك ايلادك

جهيدن جهانيدن اولدى بوش ... رسيدن رسانيدن اولدى هين

وكه مصدرك اوزنالمزده اوله واو ... هم اوليه زايدنده الف واو

اولوزه والف اى اشتباه ... كى الف ارلسن بونيا بحر

نوکر ممکن یدی مثالی بکا ❊ دمم اولیا دمه دی بکا
کلمزاده غرض ایدیمز ❊ بوفرقک بیانی فرق ایدیمز
اوت طالبک فهمنه دیر یقین ❊ ایدیع اولیا طبع دن آکاهیق

آفرایدن · آمرزایدن · آبایدن · آطرایدن · آرایدن
آمیزایدن · آویزایدن · آموزایدن · آغالیدن · آغازایدن
آغوشایدن · آگوشایدن · آغشایدن · آخایدن
آلایدن · آوازایدن · اوبایدن · آگاهیدن · آهنجایدن
آهیزایدن · آزمایدن · آغوبایدن · آگایدن · آنکایدن

آسایاند

بخواند · بخوراند · بتوزد · بتواند · بتپخین [illegible]
[illegible] بجاود · بجاود · بجاید · بجامد
بجد · بچند · بجفد · بخرکد · بجول · بجفتد
بجبد · بخشند · بجال · بجاد · بجرشد · بجرد
بجند · بجرد · بخفزد · بجسد · بجفند · بجزد
بجرود · بجکد · بجهد [illegible] بجید
بجیند · بجیاند · جنکند · جبهبود · بجرستد

بجنباند • بجنبد • بجوید [illegible]

بجوشد • جدا کند [illegible] بخاسد • بخاید

بخاید • بخارد • بخاموشد • بخیزد • بخسد • بخسبد

بخندد • بخلد • بخفد • بخرد • بخالد • بخمد • بخسبد

بخود • بخوید • خشنه کند [illegible]

بخرامد • بخراشد • بخیهد • بخیزد • بخرد • بخیسد

بخلد • خیره شود [illegible] بخفتد • بخشد

بخفه

٢٠

بخزد • بخوجلد • بخواند • بخورد • بخوید • بخوشد

خرسند شود • خسته شود • بخواهد • بخوسد • بخوشد

خشکار کند [illegible] بداند • بدهد

بدامد • بداند • بدارد • بدوزد • بدمد • بدمد • بدندد

بدند • درد کند • در ماند • بدمد • دهد • درباید

[illegible] بدرخشد • بدرفشد • بدرکد

درنک کند • بدرود • بدرد • بپیند • دلماندکی

ومعاني المكسورة ايضا بلا اصل بدوسد • بدوشد • بدورزد

بدلند • دست بدارد • دشنام بدهد • درودبكند • درودبكند

الفصل السابع في الاسم مفتوحة بلا اصل براند • برهد • رهابكند • بدود

بدود • برسد • بجهد • برنجد • بربندد • دفع بكند

ومعاني المكسورة من مرة بريسد • بريشد • بريسد • بريزد

برليسد • بريمد • بريمد • بريزد ومعاني المضمومة من مرة بروند

بروزد • بروند • برباند • رخنه بدارد الفصل الثامن في الالف

المفتوحة

المفتوحة ايضا بلا اصل براند • برازد • برازد • بروفروند • برنجد

برزد • برالغد • برورزد • برهد • برهد ومعاني المكسورة

بروايد • برنود • بربود • بريد • برنيود ومعاني المضمومة

بردايد • برولد • برولد • برورزد • برورايد الفصل التاسع في الياء

المفتوحة ومعانيه بلا اصل بپاسد • بپاود • بپاود

بپايد • ساده بكند • بپرايد • بپرايد • بپونكد • بپرزد

بپراود • بپكالد • بپجد • توكند • بپخوزد • بپخد

وبحالة المكسورة من السين بسارد · بساهد · بسراذ · بسراذ

بستاذ · بسكرذ · بستهد · بستود · بسركد · بسريند

بسكرفذ · بسكنجد · بستغلد · بستد · بسبود · بسجد

بسپود بسود وحالة المضمومة منه بسود · بسوزد · بستهد

بستاذ · بستوهد · بسوكد · بسواذ · سرود بكود · بسوفذ

بسفتد · بسبد · بسغرد · بسرفد · بسغلد · بسولد · بسورد

شحرخ بكند · الفصل العاشر في الشين المفتوحة الحالة · بشارد

بشابد · بشاشد · شاشه بكند · بشايد · بشايد · بشادد

بشكد · بشد · بشخشد · بشوخد · بشخل · بشخولد

بشخاد · بشهد · بشمرد · بشخد · بشغند · بشخد · بشخد

وحالة المكسورة منه بشناسد · بشتابد · شتاب كند · بشكافد

بشكارد · شكار كند · بشكند · بشنود · بشفلد · بشبلد

بشخاد · بشكرفد · بشيفد · بشكيود · بشكفد · بشكلد

بشكيد · بشاود · شناور كند · بشنارد · بشمد · بشيارد

والحالة المضمومة من الشين بشُودْ بشُولِذْ بشُوبادْ بشُورِدْ

بشُورَدْ بشُرادْ بشُمردْ بشُودْ بشُودْ بشُولادْ

بشُوخذْ بشُودْ بشُكردْ بشُكودْ بشُلوخذْ بشُكوهدْ

بشُوخذْ بشُولادْ بشُفردْ بشُفادْ بشُوفدْ شوهر بكندْ

الفصل الاحدى والعشرة في الطاء المفتوحة الحالة بطَلبدْ بطَبدْ

بطَيادْ طرنكندْ بكنادْ والحالة المكسورة من الطاء بطِهردْ بطِرزادْ

طروشودْ والحالة المضمومة من الطاء بطُواردْ الفصل الثاني العشرة في الغين

المفتوحه

المفتوحة الحالة بغَالدْ بغَلطدْ بغَلتدْ بغَليدْ بغَشدْ

بغَردْ بغَانادْ والحالة المكسورة من الغين بغِريودْ بغِريجايدْ

بغِريودْ بغِيرانْدْ والحالة المضمومة من الغين بغُردْ بغُريتدْ

بغُنودْ بغُنودْ نغُوردْ بغُولدْ غويه زندْ الفصل الثالث والعشرة

في الفاء المفتوحة الحالة بفَاخذْ بفَاذدْ بفَاندْ فابلاردْ

فابكيدْ بفَراتدْ فراموش كندْ فاهر بياوردْ بفَهسابدْ

بفَلخايدْ بفَهمايدْ بفَخدْ بفَرخشدْ بفَرناجدْ بفَرجمدْ

بفلخمد • بفرغارد • بفركند • بفرهجد • بفرهيخد

بفهفهد • بفسيد • بفسيد • بفسياند • ناد والحالة المكسورة من الفاء

بفراخد • بفرازد • بفرانشد • بفتالد • بفروشند • بفشاند

فخابكند • بفريبد • بفريزد • بفكند والحالة المضمومة من الفاء

بفروشند • بفنود • بفنود • بفروزد • بفسرد • بفسود • بفزايد

فروبلارد • فروبكاهد • فروبرود • فروبهاد • فروبيايد

فروبرد • بفتود • بفتاود الفصل الرابع والعشرون في الكاف المفتوحة

بكاهد

بكاهد • بكارد • بكالد • بكالد • بكامد • بكامد

بكايد • كازبدهد • بكاود • بكاوهد • بكرد • بكشد

بكردد • بكفد • بكافد • بكمد • بكفد • بكفد

بكند • بكردد • بكند • بكند والحالة المكسورة من الكاف

بكيرد • بكيرد • بكويرد • بكورد • بكريد • بكواسد

بكرايد • بكواشد • بكراشد • بكوالد • بكرياند

بكرامد • بكراند • كوذبكند • كرهبكند • كروبيندد

بكرايد والحالة المضمومة من الكاف بكزاند بكوارد بكدارد

بكذارد بكذارد بكشايد بكارد كمان برود

بكماند بكزارد بكزيند بكزاند بكزايد بكسلد

بكارد كريزكند بكشود كوركند كمرشود كونزدارد

بكوشد بكوشد بكوارد كوارهكند بكويد

بكوبانذ بكنجد بكوارد بكيرد بكوزد الفصل الخامس والعشرة

في اللام المفتوحة الحالة بلايذ بلاود لابه كند بلاغرد

لاغرشود

لاغرشود بلافد بلاغند بلاند بلايد بلرزد

والحالة المضمومة من اللام

بلغزد بلنكد بلنبد بلنجد لكدبوند بليسد

والحالة المكسورة من اللام بلوغد بلوغاند بلوشد بلوشاند

الفصل السادس والعشرة في الميم المفتوحة الحالة بمالد بماند

بمكد بمزد بمجد بمسد بمخد بمشد مشن كرد

والحالة المكسورة من الميم بميرد بميراند بميهشد بميسد

مزاج كند بمجد بمجاند والحالة المضمومة من الميم بموبد

بنجوشاند ، بنشاند ، مژده بدهد الفصل السابع والعشرة في النون المفتوحة الحالة

بنازد ، بنازد ، بنالد ، بنامد ، بنخارد ، بنهارد ، نماز بگزارد

ننگ بدارد ، بنفرد ، بنود ، نوید بدهد ، بنوحد ، نوحه بکند

بنوهد ، بنخشد ، بنفرید ، نفرین بکند والحالة المكسورة من النون

بنکاهد ، نکاه بکند ، بنکارد ، بنهد ، نکاه بدارد ، بنیازد

بنشاند ، بنشاند ، بنکرد ، بنشیند والحالة المضمومة من النون

بنوازد ، بنماید ، بنویسد ، نبورد ، بنوشد ، بنیوشد

بنیوشد

بنیوشد ، بنهود ، بنهنباند الفصل الثامن والعشرة في الواو المفتوحة الحالة

وابکند ، وانخورد ، بواخذ ، وابدارد ، وابکند ، وانکود

وابیابد ، بوارد ، ورنخیزد ، وربدارد ، بورزد ، وربکند

وربشیند ، بوزد ، بوعد ، بونکرد والحالة المكسورة من الواو

بویزد ، ویران بکند ، بوزد ، ویرانه بشود ، بویشد ، بویشاند

والحالة المضمومة من الواو ، بنزولد ، بنزولاند ، بونشند

وضو بسازد الفصل التاسع والعشرة في الهاء المفتوحة ، بهواسد

بخجارد • بخجد • بخجد • بهشد • هوش بكند والحالة المكسورة من الهاء

بهشد • بهراسد • بهراشد • بهيالد • بهياد • بهلا زد

والحالة المضمومة من الهاء بهشد • هنى بدارد • بهوشد • بهوشاد

الفصل العشرون في الياء المفتوحة الحالة بياند • بياند • بياريد

بياذد • باريد هد • بيازد • بياود • ياوه بكند • بنجد

بخشد • والحالة المكسورة من الياء • بيكد • بيكاند • بيكساند

بيكوند • بيكسرد • بيكرهد • والحالة المضمومة من الياء بيوند

بيوزد • بيوغد • بيوشد • النوع الثاني في جميع المضارع المفتوحة الحالة

في الاصل بباند • بياورد • بياراند • بيامرزد • بياورند

بيامرزند • بياغاند • بياغازند • بياغوزد • بياكوشند

بياغيشد • بيازند • بيازند • بيالايد • بيالايند

بياوازند • بياوانند • بياكاهند • بياهنجد • بياهيزد

بيازمايد • بياشايد • بياكنند • بانكند • بيانايد

بيارامند • بيازنند • بيازاهد • بيازداند • آروغ بكنند

آبادان بکنند

اسا بکنند ، آهنك بکنند وقس على هذا الى آخر المصادر النوع

النوع ... بيا فري ، بيا مزي ، بيا بي

بيا وري ، بيا ابي ، بيا ميري ، بيا ويزي ، بيا دوزي

بيا غالي ، بيا غازي ، بيا غوشي ، بيا كوشي ، بيا غيشي

بيا زي ، بيا زي ، بيا لابي ، بيا وازي ، بيا كاهي ، بيا والي

النوع الرابع بيا يد ، بيا ويد ، بيا ازيد ، بيا ميزيد

بيا ديزيد ، بيا موزيد ، بيا غاليد ، بيا غازيد ، بيا غوشيد

بيا كوشيد

بيا كوشيد ، بيا غيشيد ، بيا زيد ، بيا زيد ، بيا زيد الى آخره

النوع الخامس في المتكلم وحده من المضارع بيا فرم ، بيا مزم

بيا يم ، بيا ديم ، بيا اليم ، بيا ميم ، بيا ويزم ، بيا دوزم

بيا غالم ، بيا غازم ، بيا غوشم ، بيا كوشم ، بيا غيشم

النوع السادس في المتكلم مع الغير بيا فريم ، بيا مزيم ، بيا زيم

... المضارع بيا فريم ، بيا مزيم ، بيا بيم ، بيا وريم ، بيا اليم

بيا ميزيم ، بيا ويزيم ، بيا موزيم ، بيا غاليم ، بيا غازيم

بیاغوشیم • بیاکوشیم • بیاغشیم • بیازیم • بازیم

بیاخشیم الی آخره • القسم الثالث من امثلة الحال وانواعها السبعة

آکو حالی ده سکا دیرم بیان • که مخفی اولان ستندن اولا عیان

کثیر حالی لفظی بای سنی • که کر قل مضارعدن الله اسنی

مثالین بی سازه دو می‌بزد • بل الله دخی بی نکدمی مزد

بی همی حالجون اندن تعیین • دخی تحسین صفه و تزیین

النوع الاول فی الحال • المفتوحة الحالة فی الاصل

می‌آفزد • می‌آمیزد • می‌آید • می‌آورد • می‌آمیزد

می‌آزاید • می‌آویزد • می‌آموزد • می‌آغالد • می‌آغازد

می‌آغوشند • می‌آکوشند • می‌آغیشند • می‌آزد • می‌آزد

می‌آزد

می‌آزد • می‌لاید • النوع الثانی من جمیع الحال المفتوحة الحالة فی الاصل

می‌آیند • می‌آلایند • می‌آمیزند • می‌آویزند • می‌آ[illegible] • می‌آموزند

می‌آورند • می‌آغالند • می‌آغازند • می‌آغوشند • می‌آکوشند

می‌آغیشند • می‌آزند • می‌آخزند • می‌لایند • می‌آخزند

النوع الثالث فی مخاطب الحال • می‌آفزی • می‌آمیزی • می‌آیی

می‌آوری • می‌آرایی • می‌آمیزی • می‌آویزی • می‌آموزی

می‌آغالی • می‌آغازی • می‌آغوشی • می‌آکوشی • می‌آغشی

می آزی . می آزی . می آزی النوع الرابع في الجمع المخاطب الحال

می آیید . می آوردید . می آرایید . می آمیزید . می آویزید . می آموزید

می آغالید . می آغازید . می آغوشید . می آکوشید . آغشتید

می آزید . می آهید . می آزید . می آلید النوع الخامس في المتكلم وحده

می آغرم . می آمرزم . می آیم . می آشم . می آلم . می آمیزم

می آویزم . می آموزم . می آغالم . می آغازم . می آغوشم . می آکوشم

می آغشتم . می آزم . می آهم . می آزم . می آلایم النوع السادس

في المتكلم مع الغير می آفریم . می آمرزیم . می آییم . می آصریم

می آرایم . می آمیزیم . می آموزیم . می آغالیم . می آغازیم . می آغوشیم

القسم الرابع في امثلة من الامر وانواعها الخمسة

مضارعدن ضربه ددوکسه طریق ... آن امر بل بشر ای رفیق

همان فرق توجیه اولور زیاد ... آنکچون که تخفیف اولدی مراد

نه شکله مدام اولدیسه زمان ... یك اولکمز اوله اول مخفف همان

مثال اولدر بکز بیلر بکا ... بیاور بیاسا بیاوره بیا

جو مرده اولدی مخفف مصروفدر ... آنکچون دربر کامر معروفدر

النوع الاول في الامر الحاضر الخالية الاصل

بیال . بیالای . بیالانات . بیاك . بیاك . بیاتی . بیاشی

بیاشی ۰ بیاشی ۰ بیای ۰ بیای ۰ بیاز ۰ بیاز ۰ بیاوز

باوزکی ۰ بیانگ ۰ بانک بزن ۰ بیاف ۰ بیال ۰ بنجیز ۰ بنجیز

النوع الثاني في الامر الحاضر الاستقبالي في الافراد بیالی ۰ بیالای

بیالایانی ۰ بیاکی ۰ بیابی ۰ بیاشی ۰ بیاشی ۰ بیابی

باری ۰ باری ۰ بیاوری النوع الثالث في جمع حاضر الامر

بیالید ۰ بیالاید ۰ بیالایاید ۰ بیاکید ۰ بیاسید

بیاشید ۰ بیاسید ۰ بیابید ۰ بیابید ۰ بیاورید ۰ بیارید

بیاورید ۰ باورکنید ۰ بیانگید النوع الرابع في امثلة امر الغائب الاستقبال

بیالد ۰ بیالاید ۰ باکد ۰ بیاکد ۰ بیاسد ۰ بیاشد

بیاشد ۰ بیابد ۰ بیابد ۰ بیابد ۰ بیاید النوع الخامس

في امثلة الامر الغائب الاستقبال جمعا

بیالند ۰ بیالایند ۰ بیالایانند ۰ باکند ۰ بیاکند ۰ بیاسند

بیاشند ۰ بیاشند ۰ بیابند ۰ بیابند ۰ بیایند

[illegible]

بنا بنی نقیت دیم بن سکا ... اگر جیکم منکر دیلم اکا

جمیع جهاتن امرک عیان ... دیم نهیده اول ههاندر زمان

بترای هکو رده مطح اوله ... بدل قیلن میم مفتوح اوله

متالي بولور کچی دیرم سکا ... میلار میلاسا میلارهیا
میم مفتوحه نفیجون کلدی ... نون مفتوحه نفیجون کلدی

النوع الاول من امثلة النفي من الماضي الاخر

مَتَابْ . مَتَاوْ . مَتَاذْ . مَتَالْ . مَتَانْ . مَتَابْ . مَتَاذْ

مَتَابْ . مَتَابْ . مَتَابْ . مَتَبَاهْ . مَتْبْ . مَتْبْ . مَتُولْ

مَتْهَيْ . مَتُومْ . مَتَقْ . مَتَبْ . مَتْبْ . مَتُولْ . مَتْغِي

النوع الثاني من نفي استقبال

مَتَابِي . مَتَاوِي . مَتَازِي . مَتَالِي . مَتَانِي . مَتَاسِي

مَتَازِي . مَتَابِي . مَتَابِي . مَتَابِي . مَتَبَاهِي . مَتِي

متولي

مُتُولِي . مَتِي

النوع الثالث من النفي الحال والاستقبال

مَتَابِيدْ . مَتَاوِيدْ . مَتَازِيدْ . مَتَالِيدْ . مَتَانِيدْ . مَتَاسِيدْ

مَتَازِيدْ . مَتَابِيدْ . مَتَابِيدْ . مَتَابِيدْ . مَتَبَاهِيدْ

النوع الرابع في امثلة الغايب للاستقبال مفرد

مَتَابَدْ . مَتَاوَدْ . مَتَازَدْ . مَتَالَدْ . مَتَانَدْ . مَتَاسَدْ

مَتَازَدْ . مَتَابَدْ . مَتَابَدْ . مَتَابَدْ . مَتَبَاهَدْ . مَتَايَدْ

مَتَاوَنْدْ . مَتَازَنْدْ . مَتَالَنْدْ . مَتَانَنْدْ . مَتَاسَنْدْ . مَتَازَنْدْ

مَتَايَنْدْ . مَتَابَنْدْ . مَتَابَنْدْ . مَتَبَاهَنْدْ

القسم السادس في امثلة النهي وانواعها الستة

دنهست علامت ديمر نفيه بن ٭ نه امره دوم اى نه نهيه بن
نكمر نفي غايبك دنهبونده دن ٭ همان چيد دميرزا بيدي اي حاله
نهي لفظ هم قنده قلسه قرار ٭ اكا نفي كود بيلير سه نوار
اكر نشا هد نفي مسموع او له ٭ بنوده بيد كوره له مشروع اوله

النوع الاول في النفي والاستقبال مفرد

نهي جاود · نهي جاهد · نهي جايد · نهي جامد · نهي جخند
نهي جشند · نهي جقود · نهي جركد · نهي جفرد · نهي جفتد
نهي جخند · اى امر

النوع الثاني من امثلة النفي الحال

نهي جاوند
نهي جاهند · نهي جايند · نهي جامند · نهي جخند · نهي جشند

نهي جقند

نهي جقند · نهي جركند · نهي جفرند · نهي جسند · نهي جفتند

النوع الثالث في مخاطب الحال والاستقبال

نهي جاوي
نهي جاهي · نهي جايي · نهي جامي · نهي جخي · نهي جشي
نهي جقي · نهي جركي · نهي جفري · نهي جفتي · نهي جفتي
نهي جسي

النوع الرابع في جمع المخاطب

نهي جاويد · نهي جاهيد
نهي جاييد · نهي جاميد · نهي جخيد · نهي جشيد · نهي جقيد
نهي جركيد · نهي جفتيد · نهي جسيد

النوع الخامس في المتكلم النفي

نمی جاویدم • نمی جاهیدم • نمی جاییدم • نمی جامیدم • نمی جخیدم

نمی جشیدم • نمی جفیدم • نمی جرنکیدم • نمی جفتیدم

النوع الثالث في المتكلم الجمع النفي

نمی جاویدیم • نمی جاهیدیم

نمی جاییدیم • نمی جامیدیم • نمی جخیدیم • نمی جشیدیم

نمی جفیدیم • نمی جرنکیدیم • نمی جفتیدیم الخ

القسم السابع في امثلة النفي بانواعها الستة الآتية

دلرسك بتابنك ابنت جحدیسی • اوت معتبیدر اد نمه هوش

كه انتهار دخفقه موشن اشجی • تورددن جحوب قله موشن كشي

جوب انكار ماضي دوتر اولمقدر بو صورتده سن معنیدكي صقین

اكر جحد

اكر جحد بلك دیلسك تمام • كتم ماضیه نون سن والسلام

فصل الاول من جحد الماضي ومثاله

نخاخید • نخابید • نخابید • نخارید • نخاموشید خاموشید

نخیزید • نخلید • نخسید • نخبید • نخبید • نخندید

نخوابید • خفه نكرد • نخزید • نخمید • نخشید • نخفید

النوع الثاني من امثلة الجحد الماضي جمعا نخاخیدند

نخابیدند • نخابیدند • نخاریدند • نخاموشیدند خاموشیدند

نخیزیدند • نخسیدند • نخبیدند • نخزیدند • نخفیدند

نخفدیدند . خفته نکردند . نخزیدند ای آنها النوع الثالث من
امثلة نهی الماضي نخاییدی . نخاخیدی . نخاییدی
نخاریدی . نخاموشیدی . خاموش نشدی . نخاستی
نخسیدی . نخبیدی . نخبیدی . نخندیدی . نخفتیدی
نخفیدی . خفته نکردی . نخزیدی . نخازی النوع الرابع من
امثلة جمیع الجحد المخاطب نخاخیدید . نخاییدید . نخابیدید
نخاریدید . نخاموشیدید . خاموش نشدید . نخیزیدید

نخسیدید

نخسیدید . نخبیدید . نخندیدید . نخفدیدید . نخفیدید
خفته نکردید ای آنتم النوع الخامس في امثلة المتکلم من الجحد وحده
نخاخیدم . نخاییدم . نخاییدم . نخاریدم . نخاموشیدم
خاموش نشدم . نخاستم . نخسیدم . نخبیدم . نخبیدم
نخندیدم . نخفدیدم النوع السادس في امثلة المتکلم مع غیره
نخاخیدیم . نخاییدیم . نخاریدیم . نخاموشیدیم . نخاستیم
نخسیدیم . نخبیدیم . نخندیدیم تمت الامثلة من الفاعل
[illegible] نوعها ستة

اگر اسم فاعل صورتیله سکا خبر — دیره سکا اوله کی معتبر
شاید بو کلم مصدرک نوعی — اوگرنه لکجه فک وکنه‌نی
کتنا اولوبدر دکنوی دال‌هن — قلب هایی نونه بدل اوله اسی
مثال دیبه بن ایشیدا جوان — دونده دیسنده کشنده هان

النوع الاول من اسم الفاعل مفردا

داننده · دهنده · دامنده · داننده · دارنده · دونده

دمنده · دمنده · دندنده · دننده · دهکننده

دارنده النوع الثانی من اسم الفاعل جمعا دانندگان

دهندگان · دامندگان · دانندگان · دارندگان

دوندگان

دونده‌کان · دمنده‌کان · دمنده‌کان · دندنده‌کان

النوع الثالث من اسم الفاعل خطابا دانندهٔ · دهندهٔ

دامندهٔ · دانندهٔ · دارندهٔ · دوندهٔ · دمنده

دمندهٔ · دندندهٔ · دننده‌ٔ · دهکنندهٔ وکذا النوع

الرابع من اسم الفاعل خطابا وجمعا داننده‌اید

دهنده‌اید · دامنده‌اید · دارنده‌اید · دونده‌اید · دمنده‌اید

دمنده‌اید · دندنده‌اید · دننده‌اید · داننده اید · النوع

النوع الخامس من المتكلم اسم الفاعل وحده دانندهام

دهندهام • دامندهام • دارندهام • دهندهام • دمندهام

دوندهام • دننده‌ام النوع السادس من المتكلم اسم الفاعل مع الجمع

داننده‌ایم • دهنده‌ایم • دامنده‌ایم • داننده‌ایم • دارنده‌ایم

دونده‌ایم • دمنده‌ایم • دمنده‌ایم • دوندنده‌ایم • دننده‌ایم

القسم الثاني في صيغة اسم المفعول ... بالفارسية

اگر اسم مفعول آدن سن نشان | دوشر ... نصدر عیان

کتوریرینه ها بدل بل جواب | ... اشکال جواب

... دلرسک بودربله | چشیده کشیده ... قلهسی

من النوع الاول في المشابه اسم المفعول مفردا رانده • رسته

رهیده • رمیده • رنجیده • رندیده • رفوکرده النوع الثاني

من اسم المفعول جمعا رانده‌گان • رستگان • رهیده‌گان

رهاکرده‌گان • رفته‌گان • رویده‌گان • رسیده‌گان • رمیده‌گان

رنجیده‌گان النوع الثالث في اضافة اسم المفعول مطلقا

رانده‌ء • رسته‌ء • رهیده‌ء • رهاکرده‌ء • رفته‌ء • رویده‌ء

رسیده‌ء • رمیده‌ء • رنجیده‌ء • رندیده‌ء • رفوکرده‌ء

النوع الرابع من امثلة المفعول خطابا · رانده ايد · رسته ايد

رهيده ايد · رها كرده ايد · رفته ايد · رويده ايد · رسيده ايد · رميده ايد

رنجيده ايد · رنديده ايد · النوع الخامس من امثلة المفعول متكلم

رانده ام · رسته ام · رهيده ام · رها كرده ام · رفته ام · رويده ام

رسيده ام · رنجيده ام · رنديده ام · النوع السادس من امثلة

متكلم مع الغير · رانده ايم · رسته ايم · رهيده ايم · رها كرده ايم

رفته ايم · رويده ايم · رسيده ايم · رميده ايم · رنجيده ايم

دربيان

در بيان فوايد كلمات كه متعلق اليه [illegible] است

اشتكو سكا درهم ايجون كيشي ∴ كاشتك عزيزان اوليا سوزيشى

بللى تعليقچون لفظ مند ∴ اولدر جو موضوع اي بعضند

اكر جو دمند و كر نمود مند ∴ كوركدى خرد مند وقدر درمند

محقق دور جمله تعليقچون ∴ كلبدر بو معنى تحقيقچون

وكر بالذات سى سوير بر جواب ∴ درهم آني اولا عيني صواب

بو توصيفلمسى ايچون درر درهمان ∴ محقق بلي آني وقلا كمان

دلرسك فرحناك وى سهمناك ∴ خطرناك وغمناك ولو ترسناك

فرحلو وفرح هم قيغلو ∴ خطرلو دملدر دخى قهقلو

بو اوصافده كه شونلر لايق اولو ∴ يجى اندرى بو نده فايق اولور

فوايد ديگر

مكركان دان اندوها اي ∴ اولدر جميعي جمعه مقر

بو جمله باله هر لفظ كم جمع اوله ∴ دكل تثنيه ومفرد اولا جمع اوله

اومیت هر بیتك مخلصی خدا : دیمز تا كه عونك ایلمیه خدا
آدم هر بیرینی بیرنده بیان : كه قلمایه مخفی اوله عیان
بری كاندر جمع مفعولجون : كاولر فاعل وجمع مفعولجون
بری آنلر كه اولری مخصوص حر : ابنجون ولسنه بو طور
مفرده دیرلر بونی هاجون : همان مفرد وجمع اولجون
ذكر روح اسم جرد مذكر اوله : كركدر جمعی آنك انده اوله
ولیك انده لفظده توسیع وار : كه اسما وافعاله ترجیع وار
نتكاه كه جمع اوله اسماسكا : موكدر نیط اولر اندسكا
سنا سنده كاننده اولسه مقال : جود انده كاننده اولر مثال
اكر رفتكان رفتكانند اولور : وكر خفتكان خفتكانند اولور
اكر عالمان عالمانند اوله : وكر جاهلان جاهلانند اولور
بدل است لفظنده اولدی جوانند : آنك جون اولیلر بولرده وند
ولد والدندن بدل در شبیه : اولجون دیلری سری ابیه

سخن آن

سخن آن كسان كه جو درسفته اند : همه این معانی جو یعنی گفته اند
نیاید كه باشد دراز كلام : تراكفتی گفتم امروز السلام

باب سوم در ترتیب اسماء موجودات من الاصول والفرعات
كه مشتملست بر بیست فصل وهر فصل بترتیب حروف بونسبه حركات

الفصل الاول من الاسماء في الالف المفتوحة الحركة

أب ، آب ، آباد ، وآبادان ، آبشا ، آبخت

آبخوابت ، آب تابه ، آبخو ، آبخانه ، وآبریز ، ابادان

آبدان ، آبدست ، آبدستان ، آبدار ، آبرو ، آبروغن

آبنار ، آبستن ، آبخوره ، وآبكاه ، آبكامه ، آبكش

آبکنر . آبکین . آبکینه . آبله . آبی . آبله‌جیم . آبویاذ

آتش . آتشلک . آتشکاف . آتشکده . آتش . آخ

آخالک . آخنه . آخریان . آخشیج . آخجان . آخیز

آدجش . آدرنگ . آدرنگ . آذینه . آذین . آذین

آذر . آذر . آذر . آذر . آذرفزاذ . آذرگون . وآذریون

آر . آرالک . آرام . آرج . آرد . آردینو . آرداد

آردهاله . آردینه . آرزو . آرغ . آری . آزاد

آز

آز . آزر . آزر . آزخ . آزاده . آزخ . آزدف

آزرهم . آزرهم . آزرهم . آزمایش . آزمند . آزند . آزند

آزند . آزندره . آزنگ . آزنگ . آزنه . آزور . آزدم

آژ . آژمند . آژیغ . آژینه . آس . آس . آسا

آسا . آسا . آسا . آسیا . وآسیاب . آسیابان

آسانی . آسان . آستانه . وآستان . آستا

آستر . آستنه . آستی . وآستین . آسمان . آسمانه

آشخه . آسیانه . آسب . آشی . آشفته . آشکوه . آشکوبه

آشنا . آشنا . آشناد . آشوب . آشیان و آشیانه

آغاز . آغاره . آغاز . آغال . آغوش و آکوش

آفتاب . آفتابه . آفرین . آفاه . آگاه . آگج . آکنده

آکنج و آکنده . آکین . آلانه . آلغونه . آلو . آلوچه

آله . آماج . آماس و آماه . آماني . آمرزگار

آمل . آماز . آمله . آموغ . آمون . آموخت

آمیز

آمیز . آمیغ . آن . آنان . آنبار . آنجه . آنوا

آنك . آنکه و آنگاه . آوره . آواره . آوند . آورنی

آواز . آوازه . آوغول . آونك . آوله . آویش . آده

آهار . آهانه . آهنبانه . آهسته . آهك . آهن

آهنر . آهنج . آهنج . آهنجه . آهو . آهوبره . آهون

آي . آیان . آیا . آیرك . آیشه . آیس

آیین . آیینه . آبر . آبرو . آبزنجن . آبسالي

اختر . اخجنزه . اختى . اخكو . اخلند . اخكل

اخكر . اخكوبه . اخكوزنه . واخكون . اخكونى

آدند . ار . ارتنك . وارتنك . ارزنك . ارخ

ارج . وآرد . ارجمند . اردبهشت . ارزان . ارزيز

ارغ . ارغ . ارغد . وارغده . وارغند . ارغوان

ارغنون . آرم . ارمنده . ارن . وارنج . ارو

ارز . آزان . آزاناوت . آزدها . ازدها . ازدهاك

ازكهن

ازكهن . ازمان . اس . اسبرش . طسبرش . استر

استهنك . اشغله . واشغله . اشك . اشغوره . افد

وافدر . افد . افدستا . افرنجه . افروشه . وافروشته

افراز . افسار . افسانه . افسر . افسكر . افسو

افوش . افسون . افسون . افكار . الكون . آلب

الوند . امان . امانى . امانى . امر . امرد . امرود

انباز . انباز . انبازده . انبان . انبانك . انبر . انبود

انجام ۰ وانجامن ۰ انجخت ۰ انجمن ۰ انجوخ ۰ وانجوخه

انجیره ۰ اند ۰ انداز ۰ اندامدانا ۰ اندر ۰ واندرون

اندز ۰ اندرز ۰ اندیز ۰ اندود ۰ اندروز ۰ اندوشه

واندوزه ۰ اندوه ۰ اندوهگین ۰ اندوهناك ۰ اندیشه ۰ انوره

انخت ۰ وانجخ ۰ وانفغده ۰ انفغده ۰ انوده ۰ انفست ۰ انکاز

انکاره ۰ انکبیو ۰ انکبین ۰ انکبود ۰ انکشت ۰ انکشت

انکله ۰ انکشتری ۰ انکشتوانه ۰ وانکشیده ۰ انکشه ۰ انکلیون

انکلیون

٤٦

انکلیون ۰ انکوز ۰ انوشه ۰ اینی ۰ اینسان ۰ اینون

اوان ۰ اوام ۰ اف ۰ افگار ۰ اباشی ۰ اوخ ۰ افرنجی

اورند ۰ اورنك ۰ افرنك ۰ اهرمن ۰ اهوان ۰ ایاس

ایفت ۰ ایفاش ۰ ایاره ۰ ایلول ۰ ایوان ۰ ایها ۰ ایازه

الکسورة المحرکة من الالف بتبعه حروف مکتبة الوجود ابجی

ابزار ۰ اسپ ۰ اسپنان ۰ اسپرود ۰ اسپیت ۰ اسپغول

اسپرغم ۰ اسپوش ۰ اسنا ۰ اسناخ ۰ استو ۰ واسطر

اِسْتَق ، اِسْتِيز ، اِسْرَخ ، اِسْفَنْدَهَنْد ، اِسْفَنْدَارْمُذ ، اِسْفِيد

اِسْفَرُود ، اِسْكِلَه ، اِسْهَنْز ، اِمْرُوزِينَه ، اِمْسَال ، اِمْشَب

اِبْيَس ، اِنْبَا ، اِنْجُخ ، اِيْلَد ، اِيلَض ، اِيلَهْر ، اِيلَهِش

اِيزَد ، اِيلْيَا ، اِيلْيَابُون ، اِيلْيَابِين ، اِيْم ، اِيمَه

اِيمَن ، اِيمَان ، اِيْنَاز ، اِنْجَا ، اِينَك ، اِينْكُم

اِينْهَا اِيد ، وَاِيْنَنْد ، المضمومة الحركة من الالف مرتبة بحروف اوله

بوبجه اُدِيْش ، اُرُوز ، اُرْمُزْد ، اُوسِى ، اُوشِيْش

ستاخ

اُسْتَاخ ، اُوسْتَاد ، اُسْتُخْوَان ، اُسْتُخْوَانْخَوَار ، اُسْتُوَار

اُسْتُون ، اُشْكُلَه ، اُسُودَه ، اُشْتُر ، اُشْتُرَاب ، اُشْنُغَار

اُشْتُرْمُرْغ ، اُشْتُلُم ، اُشْغُوْرَه ، اُوشَكَه ، وَاُشْكُهْنَه ، اُشْكُوفَه

اُوكُسُون ، اُنْجُوخ ، اُوخُوغ ، اُف ، اُوْرَنْد ، اُوسْتَام

اُوطَاغ ، اُوطَاغ ، اُومَاج ، اُمِيد ، اُوْيَا ، الفصل الثاني

في الباء الموحدة المفتوحة الحركة ، بَابَا ، بَاب ، بَابِزَن ، بَابَك

بَابُونَه ، بَابَات ، بَاتَاوَه ، بَاتَنْكَان ، بَاجَنَك ، بَاجِيْلَه

بَاجَالَه

باچه وباپیوه باخزر باخته باخوست باداشی

بادافره وباذافره بادم باد بادبو باداهنج باداك

بادبار بادبان وبادوان بادبر بادبیزه بادبرین

بادریج بادخانه وبادکنج بادخوره بادزهر بادرنجم

بادزنام بادرنگ بادرو بادروده بادریز بادروج

بادرنج وبادروق بادریسه بادرنیه بادرن بادریز

بادسیق بادشاه بادشاهی بادزد بادغر وبادگیر

بادروج

بادمشرق بادمغرب بادیانه بادیه بار بار بار

بار باره بارانج باران بارزدم باریز بارخ

بارسا بارسال بارسنج بارگاه بارکشی بارگین

بارنامه بارهکی بارکندال وباره بارتابه بارنده

وبارندگی باریك باریك بارو باروله بارو

باره بارگیر باری باریز بارون باز باز باز

باز باز باز باز بازخ بازخواست بازرگان

بازكون وبازكونه ، بازند ، بازو ، بازودم ، بازوبند

بازوه ، بازهر ، بازي ، بازي ، بازيار ، بازيج ، بازيچ

بازيچه ، بازيوه ، باس ، ياس ، باس ، پاسبان

پاسامان ، پاستان ، پاسغاق ، پاسيره ، پاسيره

باسخ ، باش ، باش ، باشد ، باشكونه ، باشام

باشامه ، باشانه ، باشترك ، باشنك ، باشند

باشنك ، باشنه ، باشنه ، باشه ، باطيه ، باغ ، باغ

باغبان وباغوان ، باغند ، باغوجه ، باقلا ، باك ، باك

وباكيزه ، بال ، بالا ، بالابال ، بالاتو ، بالال ، بالاس

بالان ، بالان ، بالاني ، بالهنك ، بالدم ، بالنهن ، بالنغ

وبالين ، بالكانه ، بالو ، بالو ، بالواد ، بالوا ، بالوده

بالوده ، بالوش ، بالونه ، باليه ، باليزان ، وباليزوان

بالنك ، وباليك ، بام ، بامداد ، بامس ، باموس

بان ، بان ، بان ، بانك ، بانكمان ، بانوا ، بانو

بايى · باهه · باهو · باهر · باة · بانه

باى افراز · باى اورنجن · باياب · وپاياب · پاى · پاى

پانجه · باى بند · باى باف · باى افشار

پايست · باى مهر · پايزه · پايدار · باى خواست · پانجه

پايند · باى جهرد · پايمال · باى كوب · پايكان · پايكاب

پاسه · پايه · پايد · وپاى بند · پاتوز · پايند

بج · بتوك · بتو · وبتخام · بتخانه · بت · پاييزه

دبج

بخت · بخشخ · بخ · بجبج · بجه بوداشته · وبجه

بخشاى · بخشش · بخش · بخچه · بختيار · بخته · بخچ

بداهوش · بد · بد · بخشخ · وبخوه · بخوش

بلادرقه · بدرقه · بدآهنگ · بدآدام · بدآدل · بدخوش

بدكيش · بدكنش · بدسواره · بدسگال · بدراى · بدره

بديد · بده · بدخوى · بدونى · بدكار · بدنژاد

بديره · وبدبرقتاره · بدبو · بدزهر · بدرانس · بدر

بر · بر · بر · بر · بر · برابر · براز · برشی

افزود · برات · براه · براه · بربر · بردستان · بربوره

بربط · بربند · بربغ · برتاب · وبرتیوه · برتر

برتك · بوتك · بوتل · وبرطله · برتوه · برجاسی

برجامه · برج · برجی · برخاشی · برخج · وبرخج

برخواج · برخوش · برخوردار · برده · برده

برد · بردا · بردو · برز · برزك · برزن

برزکر

برزنج · برزون · برزین · برسام · برسلم · برستار

برستك · برستك · وپرستو · برس · برشی · برغست

برغه · برف · برك · برك · بركار · بركاله · برك · برکه

بركر · بركی · وبركست · بركستوان · برگم · برکنه · برگوهان

برکنج · برکیسه · برمخده · برن · وبرونی · وپروا · برون

برنان · برنا · برند · برندوش · برندوشیه · برنیان

برنیان · برند · وبرن · بروا · بروا · بروا · پروانه

بُوالِسْ · بَرْوالِغْ · بُرْوالِشْ · بُرْوانَه · بُووالَكْ · بُرْوانَه

بُورمند · پَروانه · پَرويز · بُرْهان · بَرَه · بُوَه · بُوهَر

بَرْهَمَنْ · بُوهُونْ · پَرْهيزْ · بُوى · بُوى · بُوى · پَرپَر

پَرپَرپَر · بُريوم · بَريوسَه · بُوارسال · بُوارساليته · بُويش

بُوستان · بَرِستان · بُويل · بُوتُون · بَزُوف · بُوبَسْ

بَزاد · بَزاوَنْد · بُوزْ · بُوزَنْ · بَزَغْ · بُوزَرْ · بَزْمْ · بَزْماك

بَزْماورد · بَرْمايُون · بُوفْ · بَزَنْد · بَزَنْد · بَزْنكار

بزوالك

بِزْوالك · بِزْوَنْده · بِزُوين · بِزَه · بِزَه · بِزْنو · وبنيه · بَسى

بَسى · دبَسام · بَسَن · بَسال · بَسان · بَسْتَك · بَسْتو

بَشْخوره · بُسْد · بَريغ · بَسيغ · بَشمان · بَسْته

بَسْتَده · بِسيج · بِسَن · بِسَن · بَشار · بَشْتَر · بَشْتَم

بَشَك · بَشَك · بَشَك · بَشْكَز · بَشْكول · بَشْماكَنْد · بَشير

بَشيمان · بَشَه · بَطْ · بَطْحا · بَغاز · بَغْنَخ · بَغل توق

بَغْلتاق · بَغْج · بَغْخَم · بَغْره · بَكْ · بَكْره · بَكْماز · بَكَه

بکه ، بکشان ، بلاذ ، بلا ، بلازوذ ، بلاس ، بلاس ، بلاك

بلاش ، بلایه ، بلخ ، بلخم ، بلسك ، بلك ، بلك ، بله

بلمجنز ، بلکش ، بله ، بلمه‌ریش ، بلنك ، بلواره

بلوش ، بلینه ، بلیذ ، بناغ ، بناخ ، بناور ، بناه

بنشه ، بنغال ، بنجره ، بنجنی ، بنخشت ، بنخه ، بنج

بنجر ، بنخاه ، بنخاهم ، بنجالك ، بند ، بند ، بند ، بند

بنده ، بندهکاه ، بندینه ، بندکاه ، بندکیر ، بندیابوه

بدرصیف

٥٠

بنداهین ، بنذك ، بنکن ، بنهان ، بنیر ، بنیوك ، بنقوز

بوش ، بوش ، بها ، بها ، بهار ، بهره ، بهر ، بهلم

بهلم ، بهرام ، بهرمان ، بهرمان ، بهرمند ، بهلوان

بهلوان ، بهمر ، بهمتان ، بهمجه ، بهن ، بهنا ولهنان

بهنانه ، بی ، بنجی ، بیات ، بیاتی ، بیام ، بیغام

بیغامبر ، وبیغمبر ، بیامیغ ، بیذا ، بیر ، بیر ، بیرم

بیشام ، بیغاره ، بیغاره ، بیغاره ، بیغوله ، وبیغله

بنگار · بیلک · بنگان · بنگر · بنگی · بیکند · بیلغوش

بیمان · بیشو · بیو · بیوش · بیوره · بیوزه · بیوش

بیوسته · بیوک · بیوند · مکسوره · بیلک

بونشك · ونجشك · بخرد · نخرد · بخردان · بدست

براز · برجیس · برسام · بوطیل · برکنج · برنج

برهنه · بریان · بریه · بره · بستان · بستر · بستراهنك

بستك · بسته · بسر · بسزاده · بسمل · بسیار · بستم

بشك

بنك · بكال · بشخیر · بسیر · بطریق · بغاز · بیال

بیل · بال · بلبل · بلنك · بله · بنا · بناکر · بناکوش

بندار · بندره · بندق · بنکاز · بنکان · بنکوه · بنکوملق

به · به · بهار · بهمن · وبهتری · بهنر · بهشت · بهی

بیه · پیاده · پیاز · پیازول · بیاستو · پیاله · بیچه

بیج · بجابج · بیچاره · بیچش · بیخه · بیخ · بیخ

بید · بیلاد · بیلاد · بیدار · بیدار · بیدانجیر · بیدك

بیدار · بیر · بیراسال · بیراز · بیرزال · بیرزال · بیرسته

بیرهن · بیراه · بیرای · بیرایه · بیرای · بیرایه · بیرود

بیروزن · بیرزد · بیرض · بیرض · بیوزه · بیرزن

بیرونی · بیوهن · وبیراهن · بیزه · بیزر · بیزاد

بیزن · بیست · بیستر · بیستنی · بیستان · بیسه

بیسه · بیسکی · بیش · بیشی · بیشی · بیشانی

بیشارت · بیشان · وبیشبان · بیشانی · بیشانی بند

بیشاوك

پیشاوك · وپیشاهنك · پیشتر · پیشتر · پیشترك

پیشخورد · پیشدست · پیشکار · پیشکار · وپیشیاورده

پیشگاه · پیشکش · پیشماز · پیشه · پیشه · پیشکر

پادپیشوره · پیشی · پیشین · بیکار · بیکار · بیکار · بیکانه

بیگاه · بیل · بیله · بیله · بیله · بیله · بیلور · بیم · بیمار

خیز · بیمارزون · بیمارستان · بیمند · بینا · بینایی

بیزار · بیتو · بینو · بینه دوز · بینی · بینی حز · بیو

بیو · بیوزده · بیوزه · بیوکان · بیو · بیهزد · بیهود

بیهود · وبیهده · **والحالة المضمومة الحروف** · بت · بتاخ

بت پرست · بتخانه · وبتك · وبتكده · بتكوب · بتلاد · بتیاد

وبتیاد · بج · وبوج · بخیه · بخت · بر · برابر

برادر · برادران · برادرخوانده · برادری · بربط · برخاش

برازه · برار · براد · برتاك · برد · برد · بردار · وبردبار

برز · برزه · برزه · برزین · برش · برش · برس · برس

بوغور · وبوغول · بوكر · بوكنج · بوهه · بوهه · بونیش

بوق · بوروت · بز · بزكوهی · بز · بژ · بزرك · بزرگانه

بزكوار · بزغ · بزغاله · بزغند · بزك · وبزوك · بزم

بزمابون · بزوال · وبزوال · بژده · بژهان · بست · بستاق

بستان افروز · بسته · بسد · بسد · بش · بش

بشت · بشتم · بشترغ · بشتمار · بشتك · بشتواره

بشته · بشتوان · بشتیبان · بشك · بشكوك · بشكول

ویشکل • بغنج • بلک • بل • بلبال • بلبل • بلباه • بلارک

وبلارک • بلاد • وبلاده • بلاد • وبلادین • بلوج • بلوک

بلوار • بن • بن • بنجشت • بنجشک • بنجه • بنه

بندوغن • بنلاد • وبنیاد • بنگاه • بنه • بو • بوکه

بوب • بوب • بوبک • وبوبو • وبوبه • بوته

بوتیمار • بوخله • بود • بود • بوده • بودنه

بودینه • بوره • بوره • بوره • بوره • بوزنش • وبوزنج

بوزینه • بوس • وبوسه • بوست • بوستیبرای • بوستکاله

بوستین • بوستیندوز • بوتش • بوشا • وبوشی

بوشنک • بوغنج • بوق • بوقلمون • بوقلمون • بوک

بوک • بوکان • بول • بولاد • بوخار • بولکند

وبولکند • بولکنجک • بولوک • بوله • بوم • بوم

بون • بوی • بویا • بویا • بویان • بویان • بویاک

بویانل • وبوی مادران • بویاب • بنهار • بیوس

الفصل الثالث في التاء المفتوحة الحركة تا . تا . تاب . تاب

تاب . تاب . تاب . تاب . آفتاب . تابا . تابال

تاباب . تابده . تابستان . تابستان . تابوت . تابه

تات . تاتار . تاتاريك . تاج . تاج . تاجيك

تاج . تاختن . تار . تار . تار . تار

تارك . تاره . تاراج . تاريك . تاز . تاز . تازي

تازنك . تازي . تازيانه . تاسه . تاش . تاغ

تالك

تالك . تالاج . تالانك . تالت . تالسان . تالان

تاموره . تان . تاوان . تاول . تاو . تاي . تايه

تابه . تب . تباز . تباري . تبان . تباه . وتبت

تباهه . تبخال . وتبخاله . تبر . تبرزين . تبتي

وتبوش . تبوراك . تبنك . تبنكوي . تبير . تتوه

تخت . تخته . تخته جامه . تخته بان . تخكوك

تخكوب . تخم . تدرو . تر . تري . ترازو . ترانگبين

ترانه . ترب . تورده . توسن . توسا . توسان . ترساك

توت . توف . توفنج . توقند . توك . تولك . توكز

توكو . توم . تومور . تونك . تونبان . وترنان

توزيه . تو . تووزار . توين . توينه . تنه . تونده

توه . تش . تشنه . تشت . تشرين اول

تشرين ثاني . تشوير . تشويش . تفار . تف

تفت . وتفته . تفس . تفشيله . تفه . تك . تاك

تكابوي

تكابوي . تكادر . تكرك . تكز . وتكس . وتكيز

تكو . تكيه . تكيه دار . تل . تلا . تلاتوف . تلاج

تلايه . تلخ . تلخاك . تلخه . تلخينه . تلوسه . تله

تله . تله . تلبيه . تمر . تمام . تموز . تموك . تن

تناور . تنبشه . وتنفشه . تنبل . تنج . تنجامه

تنك . تنكعرشت . تنديسه . تنتوي . تنكنا . تنك

تنكي . تنكيره . تنك . تنندو . تنه . تنه . تنها

توزين . توزه . تواز . تواس . تو . تو . تومند . تغز . تغور

توان . تمتن . تمر . تيبا

توال . تويان . ترنت . تواشه . توانش . توانى

تير . تير . تيمكان . تكين . تمك . تهى . تكمه

تير . تير . تير . تبر . تيز . تيغو . تير . تير

تيهم . تبركش . تيرداد . تيرانه . تيره . تير . تيغ

تبه . تير . تبريز . تيرودل . تيره . تيره . تيرنات

تيشه

تيشه . تيغ . تيغ . تيغ . تيم . تيمار

تيمار . تيمار . تيهو . تينه . تيهو . تى

تا . تخميانه . تخم . تغز . تخت . تتماج

توشرين . تووسته . تورسته . توشى . تومرت . توب

تش . توكتار . تورك . توقبا . توف . توسكا . توسى

تغ . تورتك . تغو . تك . تكوك . تلد . تمرتم

تنك . تنداد . تنك . تندوه . تو . تو . توانها

توانگر . توباك . تغان . توتيا . توج . توده

توز . توز . توز . توز . توران . توز . توز

توسه . توسن . توسون . توش . توش . توشان

توشه . توغ . تول . تولا . توت . الفصل الرابع

ع الجيم مفتوحة جابل . جابلقا . جابك . وجالاك

وجاجلاك . جابلوس . جابوت . جاپی . جاتلیق

جاج . جاج . جاج . وجاش . جاجله

جادر . جادرشب . جادو . جار . وجهار

جهارم . وجارمین . جارو . وجاروب . جارو . جارو

جاریو . جار . جارك . جاروا . وجاز . جاروش

جاشت . جاشتگاه . جاشنی . جاغ . جاغجاف . جاك

جاكر . جالش . جانی . جام . جام . جام . جامه

جاموش . جامه خواب . جامه دان . جامگان . جاكی

جان . جانانه . جاندار . جانكن . جانور . جانه

جاو · جاو · جاوجاو · جاوداق · جاویدان

جاوین · جاویله · جاه · جاهیور · جای · جب

چپچله · وچپچه · چپیره · جبه · جپتر · چخ · چخ

چخیز · چخش · چخماخ · جر · جرگاه · وجراهیق

جران · جرب · جرددست · جربان · جرباد سخی

جراب · جرابی · جرخ · جرخ · جرخه · جرخه

جرخه · جرخشت · جرخاله · جرد · جرده · جرد

جرد

جرد · جرست · جرغ · جرم · جرمه · جرندو

جرنك · جز · جزد · جزغ · جغرغان · جوزه

جوزه · جغرغان · جزغ · جسك · جشم · جشم اغیل

چشم نیام · چشمه آب · چشن · جغ · جغانه

جغن · جغر · جغزانه · وجغزدانه · جغاله · جفت

وجفته · جفنه · جك · جكاد · جكاد

جكاد · جكا · وجوك · جكابه · جكوه

جكال · جكاوك · جكجاك · جلاجل · جلب

جلب · جلغوزه · جلغوزه · جلوين · جليبا · جم

جم · جمان · جمانه · جمست · جمن · جمن

جناب · جناب · جندل · جند · جندين · جندان

جنك · جنك · وجنكال · جنكالخواست · جنكال

جكلوك · جنكلوك · جنبت · جو · جوا · جوبين

جولق · جوش · جوكان · جه · جه · جه · جهاريانه

دم · دما · دمادم · دم · دماده · دماد · دمان · دمان

دمان · دمدمه · دمدمه · دمساز · دمش · دمه

دمه · دن · دند · دند · دندا · دندان · دندانكير

دندانكير · دندانه · دنه · دنه · دنه · دنك · دنكال

دنكل · دوات · دوان · ده · دده · دهقان · دهقان

ودهن · دهناش · دهره · دهره · دهره · دهش

دهشت · دهله · دهله · ودهوه · دهره · دهن

دهن بند • دهنگیر • دی • دی • دیغ • دیهیم • دیلك

الدال المكسورة مع الراء

دبیر • دبیرستان • دراز • درازبالا

درای • درای • درازنا • درخشان • درخت • درخشی • درخشی

درخشی • درخشی • درفش • درم • درهم • درهم • درزینه

درفش • درویش • درز • درز • درز • درزهنگ • دره

دزدم • دره • ودرزنك • دروم • دزد • درم • درهم

درمنش • دژکر • دژکر • دژکان • دل • دل • دلاور

ودلبر • دلبر • دلجاب • دلگل • دهقان • دهقانی

ودهکانی • دهلی • دی • دیبا • ودیبق • دیدار

دیداری • دیدبان • دیده • دیدگاه • دیدور

دیر • دیرینه • دیرم • دیزه • دی • دیریب • دیك

دیکانه • دیگدانه • دیگپخت • ودیگینه • دیگینه

دیو • دیو • دیوانه • ودیوادم • دیوپایه • دیولاخ

ودیجه • دیوبست • دیونشانی • دیوکردم • دیولندم

دبواخ • دبه • دیقبان • دهی • دیلهم والدال

المضمومة الحركة دخ • دخت • ودخته • دخ آله

ودخت آنه • دخترزن • دختواره • دختوبنه

دراجه • درد • درست • درست • درست

درود • درودگر • دروغ • دروغ زن • دره • درنا

ودزه • ودورنیله • دزم • دزب • دزنام • دزد

ودزد فشار • ودزدافشره • دزلواد • ودشواره • دشنه

دشخیم

دشخیم • دشمن • دشنام • دکان • دکانچه

دلاب • ودولاب • دولاب • دم • ودمال • ودمجه

دنبه • دنبال • ودنب • دنبل • دمارم • دمله

دمغزی • دمیان • ودنباده • دن • دوال • دنبال الجیم

دوالکی • ودوانه دهر • دوالبا • دوزخ دوراب • دوبیکر

دوخ • دوده • ودوده • آهنک • ودودکند • دوده

دوله • دودمان • ودوده • دوض • دوض دوره • دوزباش

دوزبین . دوروی . دوریشه . دوبیته . دوزخ

دوزنه دوزه . دوست . دستار . دوستداری

دوستکام . دوستکامی . دوستکان دوستکانی دوستکانه

دوشاخه . دوش . دوشاب . دوشنبه

دوشیزه . دوشینه . دوغ . دوغبا . دوک . دوکارد

دوکان دوکان . دوکتواشی . دوکجه . دوکدان . دوکره

دودکیره . دودکیرشه . دول . دف . دوم . دموی

دوموبی . دون . دویت . دهل **الفصل السابع**

من الراء المفتوحة المحركة رانباخ . راخنه . ورخنه

راد . راد . رادنر . رادند . راز . راست . راستکاری

راستی . راسو . راسواشی . راغ . راغ . راوه . راله

رام . رامشگر . ران . رانبق . راوق . راه . راه آورد

راهب . راهبان . راهبر . راه زن . راه کذری . راه کهنان

راهنمای . رهنمای . رهنمون . راهوار . رای

رای، رایگان، درایگانه، رانیه، رباب، ربابی

رجله، رحیق، رخ، رخش، رخش، رخشی

رخشا، رده، رده، رزد، رزم، رزه، رزه، رسته

رستم، رسن، رستناب، رسیده، رشی، رش

رش، رشك، رشكه، رشكین، رعوه، رفتار، رفع

رفوكر، رك، ركرت، رمان، رمه، رموان، رمكان

درمنبه، رنج، رنج، رنجوره، رند، رنده، رنك

رنك

٧٤

رنك، زنك، رنك، رنكر، رنی، روا، روا

روان، روان، روانخواه، رودن، روش، رونق

ره، وراه، رهآبر، رهكذری، رهی، ری

رده، رده، رهتك، ریشته، رجال، ریخن

رغبر، ریوه، ریوه، ریسمان، ریشی، ریشی، ریكاو

ریشه، ریشیده، ریك، ریكاشه، دریكاسه، ریر

ریغ، ریمن، ریوچه، ریو، ریوكه

فصل الراء المضمومة مع الخاء رخ · رخ · رخام · رخسار · ورخساره

رخني · رش · رشك · رشخند · رشته · رسواي

رفته · رکو · رکوك · رکوی · رو · روبرو · روب

روباه · وروبه · روبند · روبوشي · روده · رود · رودآور

روده · روده‌كان · روده‌كان · روده‌هاى جنك · رود

روزنه · روزن · روزافزون · روزباز خوات · روزبان

روزبانان · روزكار · روزكور · روزه · روزه‌دار · روزي

روسبي

روسبي · روستا · روستائي · روش · روشن

روشني · روشناي · روشناس · روشناسان · روغن

روغن كنجد · روغن زيت · روغنكر · روفه · روله · روماه

روكاش · روهيا · روي · روي‌بروي · روي‌بخت

رويكر · روينه · فصل الثامن في الزاء المفتوحة مع · زاج

زاخوي · زاد · زار · زاره · زاري · زار · زار · زاركشك

زاز · زاغ · زاغ · زاغه · زاغه · زاك · زال · زال

زالو ٭ وزلو ٭ زاله ٭ زاله ٭ زاله ٭ زالو ٭ زاوه

زاوویش ٭ زاو ٭ زاوها ٭ زبانه ٭ زبر ٭ زبونك ٭ زخ

زبویق ٭ زبطانه ٭ زبطانه ٭ زبون ٭ زبون ٭ زبون

زت ٭ زخش ٭ زخم ٭ زخمه ٭ زدخ ٭ زده

زر ٭ زر ٭ زراغن ٭ زراغنك ٭ زرد ٭ زرخول

زردالو ٭ زردشت ٭ زرادشت ٭ زردهشت ٭ زردی

زركون ٭ زرساو ٭ زرف ٭ زرفین ٭ زرق ٭ زرلو

زرند

زرند ٭ زرنك ٭ زرنجی ٭ زروع ٭ زریر ٭ زغار ٭ زغاره

زغبیر ٭ زغن ٭ زغند ٭ زغنده ٭ زغنك ٭ زغنك

زفت ٭ زفد ٭ زفرین ٭ زفاد ٭ زكاف ٭ زكاره

زكال ٭ زكال ٭ زهك ٭ زكان ٭ زكش ٭ زلخ

زله ٭ زماده ٭ زمان ٭ زمانه ٭ زمهمه ٭ زن ٭ زنكان

زنج ٭ زموش ٭ زموی ٭ زنبال ٭ زنبر ٭ زنبق

زنبوره ٭ زنبورك ٭ زنبور ٭ زنجیل ٭ زنجیلك ٭ زنخ

زرغندان . زرناه . زرنده . زرنده . زرندوان . زرنك . زرنك

زرنكار . زرنگاه . زرنكاب . زرنكله . زرنكله . زرنوخ . زروره

زوار . زوره . زهلش . زوطاغ . زوره . زوره . زوریق

زوهیر . زول . زه . زه . زه . زه . وزهاد . زهدان

زهار . زهم . زهره . زهره . زی . زهش . زیان . زیان

زیان . الزاء المكسورة مع الباء . زب . زب . زبل . زبلدان

زرسنك . زرناك . زره . زرشت . زرشتیاد . زركات

ورزكار

ورزكار . زركنج . زمستان . زمستانی . زنخ . زندان

زنده . زنده . زندكانی . زنهار . زنهاری . زه . زه

زه . زهی . وزهی . زیان . زیب . زیبا . زیبانی

زیج . زیغ . زیرق . زیرنا . وزیرباخ . زیردست

زیرك . زیره . زیوه . زیغ . زیغ . زیق . زیربوش

زیوار . وزیوه . والزاء مع الباء المضمومة . زبان . زبانخوار . زبانكر

زبانه . زبانه . زبرت . زرتیق . زشتی . زفت . زفتی

زَنْ . زَكَافْ . زُكُونْ . زَكُورْ . زَلْفْ . زَلِيفَنْ

زَنْبُرْ . زُوبِينْ . زُوبِينْ . زَرُودْ . زُوَارْ . زُودْتَرْ . زَهِيرْ

زوال **الفصل الثاني عشر في السين المفتوحة** سا . سا . سا

ساجْ . ساذْ . سادَه . سادَه . سادَه . وسارَه

سارَه . سازْ . سازْ . سكاذْ . سادا . سازبانْ

ساجْ . وسارَكْ . ساجْ . سازْ . ساجْ . سادْ

سازَنْدَه . سازكارْ . ساطُورْ . ساغْ

ساغر

ساغَرْ . ساقْ . سالْ . سالارْ . سالْخُورْدْ

وسالْخُورْدَه . وسالْكاني . وساليانَه . وسالَه . سامْ

سامْ . سامانْ . سامانْ . سايَه . سابَه . سايبانْ

سانْ . سانْ . سانْكِينْ . ساوْ . ساوْ . ساوِينْ

ساوِينْ . سَبَذْ . سِپَرْچِينْ . سِپَرَكْ . سِپَهِي . سِپَرْ

سَبَنَكْ . سَبْزَه زارْ . سَبَغْ . سَبُكْ . سَبُو . سَبَحْ

سُبُوسِي . سَبُو . سَبُوسَه . سَتَه . سَتَا . سَجِيفْ

سخن‌گل . سخت . سختی . سخی . سخن‌آفرین . سخن‌چین

سخن‌گزار . سداب . سدره . سده . سر . سرسر

سرا . سراب . سرابرده . سراچه . سراسر

سراسیمه . سرکشته . سراغاز . سراغوج . سراغوج

سرافراز . سرانجام . سرای . سرای‌خراج . سرباد

وسرداز . سربابات . سربز . وسربیز . سربلند . سرپوش

سرجنکوك . سرحد . سرخاب . سرد . سرخیل

سرما

سرما . سرداب . وسردابه . وسرداده . سرسری . سرشخ

سرکشت . سرکردن . سرکش . سرکین . سرکین‌کردن

سرم . سرماه . سرمایه . سرمه . سرنای . سرند

سرند . سرنکون . سرو . سروا . سرواد . سرود

سره . سری . سزه . سرهنك . سریر . سرین

سرینه . سرو . سزا . وسزاوار . سفته . سفته

سفته . سفج . سفجه . سفر . سفط . سفه . سك

سكاب . وسكابي . سكال . سكاله . سكجه . سكندان

سكنه . سك ديوانه . سكنك . سكنه . سلمه . سمر

سمارغ . سمانه . سمج . وسمجه . سمن . سمند

سمندر . وسمندض . سمنكان . سمنو . سنه . سنب

سمه . سنبوسه . سند . سنك . سنداك . سنك

سنك آسياب . سنك آسيا . سنكچه . سنك خاره . سنكي

سنكدان . سنكستان . وسنكلاخ . سنكلاك . سنكير

سنكور

سكوير . سنكين . سوك . سوف . سوكند . سولي . سول

سهم . سهم . سهيج . سهمناك . سيل . وسيلاب

والسين المكسورة لحركة سپاز . سپاز . سپار . وسپه

سپاري . سپاس . سپاسه . سپاغ . سپاناخ

سپاه . وسپه . سپر . سپرغمن . سپس . سپنج

سپنتو . سپند . سپندان . سپهبد . وسپهبدار . وسپهسالار

سپهر . سپهر . سپيد . سپيداب . وسپيداج

سپیدبا ، سپیدار ، سپیدمهره ، سپیددم ، سپیدک ، ستا

وسته ، ستا وستاینی ، ستاده ، ستار ، ستاغ

ستاک ، ستام ، ستان ، ستاوند ، ستان ، ستاوه

ستایند ، ستایشگان ، ستر ، ستایشگاه ، سترنگ ، وسترجت

ستکارد ، استونک ، ستنبه ، ستنبه ، ستنبه ، ستیزه

وستیه ، ستونک ، ستیغ ، ستیم واستیم ، سرای

سرایزه ، سوده ، سرشت ، سرشک ، سرشک ، سرکه و

سیخ

سیخ ، واسیخ ، سیو ، سهیش ، سوینر ، سفال

سفاله ، سگار آهنج ، سگال ، سکبا ، سخت ، سخته رازی

سند ، سندان ، سنج ، سواره ، سه ، سبایه

سپیا ، سه دره ، سنگوشه ، سوم ، سهی سی

سیام ، سیاه ، سیاوش ، سیاه فام ، سیاه پوش

سیاه جرده ، سیاهچه ، سیاه گوش ، سیاهی ، سیب

وسیو ، سیب ، سیخ ، سیر ، سیر ، سرکوب

سِيَاه ، سِيَم ، سِيَواك ، سِيَاك ، سِيَو ، سِيَخ
صوبه قضبی ، خلجه ، قاقونی ، اولو ادم ، کرکی ، اولدوم طلقی

سِيغ ، سِيَنْد ، سِيَاك ، سِيكي ، سِيَاه ، سِياه
بهجه ، تونسیه ، اقعلدیم ، ترازی ، توجود ، کوکو دادرجه

سِيلي ، سِير ، سِيمان ، سِيماب ، سِنجو ، سِمرغ
قویزن ، کچی ، دمیرتاش ، یربون ، کتیرله ایدنه ، پادشاه عنقا

سِيَخ ، سِيَه ، سِينه بند ، سِيوم ، وسِيمر ، وسِيمر
نفس ، کوزلی ، کملیک ، اوچونجی ، م ، م

والسين المضمومة الحركة سُبُزْ ، سُپُت ، سُپُخ
طلوق ، بوغازه

سُپُتْرَاز ، سُبُتي ، سُبُشَه ، سُبُوخ ، سُتُوك
بوغلق ، برز ، بوزنی ، توتغ ، باشی دیق

سُتُرك ، سُتَاك ، سُتُوخه ، سُتُودان ، سُتُوه
اوتنفر اولدوز ، اجه ، الاعقاد والاجحکلن ، کافر توقیعه ، ادوصفنده وطوقنق

سُتُوه ، سُتُوده ، سُخَبَه ، سُخْرِه ، سُرُو
جربز ، مسعود ، مالکن ، مسخره لق ، اوانق ، بزغ بوینوی

سُرُو ، سُرُو ، سُرُب ، سُرُنج ، سُرَخ
بیلوز ، بدعت ، بابوشی ، قرقون ، اکرد ، قیزلانه

سُرُخاب ، سُرُخباد ، سُرُخز ، سُرُخك ، سُرُخه
کت ، اغ قنی ، قزمنی ، قوقی بوطلوی ، قیزل اولدوز

سُرُخي ، سُرُف ، سُرُفوخ ، سُلفه ، وسُرُفه ، سُرمه
قیزلق ، کوکرده ، اوکسوروکه ، م ، م ، ق

سُروابش ، سُروب ، وسُرود ، سُرُوش ، سُرُون
توحیفنی ، ایر ، م ، قهرن ، ادیلق

سُسْت ، سُغُت ، اِزام ، سُغْ ، سُغُره ، سُغُد
کشتلك ، ذلکم لیجی ، عینی ، میغر بیتوزی ، ذبوی ، مکانه ادبیه

سُغَار ، سُغَال ، سُف ، سُفجه
کتاره ، میغضون ، سحی ، طوزن ، کلزه ، اوزدو نجی

سكوك · سغاله · سقف · سك · سكاجه · سكابا

وسكاو · وسكال · سكنبر · سكوار · سكوبا · سال

سلغور · سم · سم · سمربانی · سماط · سماق

سماقوا · سمانه · سموله · سمك · سوسی

سو · وسوی · سوابر · سونام · سود · سودمند

سوز · سوز · سوراخ · سوراخ · سوز

وسوزنی · سوزان · سوزن · سوزناك · وسوزنبام

سوزنك · سوزه · سوش · سولثماك · سوبق · سوقان

سوك · سكولك · سولوله · سوكدار · سولاخ · سوزلاخ

سونی · وسوهان · وسوهی · وسوهه · سوی · سویلد

سوبغل · سوزغا

الفصل العاشر في الشين المفتوحة

شاب

شاباشی · شاخ · وشاخسار · شاد

شادان · شادان · شادان · شادروان · شادروان

شادروان · شادورد · شاذ · شار · شارستان

شاده ، شاره ، شانزده ، شانشی ، شانه

شاف ، شاك ، شاكار ، شاكود ، شاكودانه

شال ، شام ، شامام ، شاماك ، شاماكه ، شامانه

شامه ، شان ، شان ، شانه ، شانه

شانه ، شاندان ، شاوغر ، شاوخی ، شاه ، شاه

شاه ، شاهیه ، شاه بلوط ، شاهبوی ، شاهد

شاه ، شاه راه ، شاهسپرم ، شاهنشاه ، شاهوار

شاداب

شاداب ، شاهول ، شاهین ، شاهی ، شایان

شاید ، شایسته ، شایگان ، شایکان ، شایکان

شایکانی ، شب ، شبکاه ، وشبکلم ، وشبکاهنه

شبانه ، شباز ، شبیره ، شبوینی ، شبوی

شبتاب ، شبت ، شبدیز ، شبرنك ، شبرو ، شبرق

شبستان ، شبنکاه ، شبکور ، شبکیر ، شبنم ، شبخون

شبه ، شبه ، شبینه ، شتربك ، شخ ، شخ

شَخْ . شَخّ . شَخَا . شَخَارَه . شَخْشِی . شَاغ . بِخْنُوف

شَرْخَه . شَرْفَاك . شَرَابْخُور . شَرْبْدَار . شَرَابْدَاه . شَرَاب

شَرَابُومَان . شَرَابْتُوت . شَرَابْ أَنْكُور . شَرْزَه . شَرْفَه

شَرْفَنْج . شَرْم . شَرْمْسَار . شَرْمْكِين . وَشَرْمْنَاك

شَرْنَك . شَرْنَك . شَرْوَانِی . شُسْت . شَسْت . شَیْب

شَصْت . شَخْشَنْج . شَغْلَبَه . شَغَاف . شَغْنِی . شَغْم

شَغْدَه . شَغْشَم . شَفَا . وَشَفْتَا . شَكَا . شَغَام . شَغَال

شَغَانَه

شَغَانَه . شَغَه . شَفْت . وَشَفْتَه . شَفَا . شَفْتَالُو

شَفْتَرَنْك . شَفْتَاهَنْج . شَفْتَه . شَغَاف . شَغْو . شَكَرِسْتَان

شَكَاه . شَكْنَه . شَلْنَج . شَلِیل . شَل . شَلْوِی . شَك

شَلْوَار . شَلْوَارْبَنْد . شَم . وَشَمْخ . شَمَان . شَمَامَه

شَمْ . شَمْشَاد . شَمْغَنْد . شَم . شَمَن . شَنِید . شَنَاد

شَنْبَلِید . شَنْبَه . شَنْج . شَجُود . شَنْد . شَنْف . شَنْك

وَشَنْكَل . شَنْك . شَنْكَل . وَمَنْكَل . شَنْك . شَنْكَل

شغوشك · شكوبه · شتو · شخو · شته · شنه

شو · شوش · شوشك · شوشه وشوه · شوي · شوغاه

وشوكاه · وشوكار · وشبكاه · شوالك · شهان · وشاتح

شهبر · شهد · شهداب · وشهدابه · شهدانه · شهدانه

شياني · شيبوه · شيدا · شهريور · شيعبك

والشين المكسورة · شب · شبت · شبتاب · شتاب

شتاب · شتالنك · شتالنك · شخام · شخاذ · شخوه

شرنك

شرنك · شفا · شفلاذ · شفاره · شفته · وشفته · شكار

شكاراهنج · شكاراذ · شكاف · شكافه · شكال

شكالش · شكرف · شكره · شكسنه · شكاك

شكم · وشكنبه · شكرخوره · شكي · شكنج · شكنج

شكنجه · شكنه · شكيب · شكيباني · شلفه · شيال

شلف · شمشاد · وشمشاد · شمشير · شمشيرزن

شنار · شنار · شنان · شناس · شناو · وشناه

شناك . وشنكل . شناك . شناكر . شنكرف . شنكرف

شيت . شيت . شيب . شياهنك . شياد . شياد

شيد . شيدار . شير . شيرشرزه . شير . شيروا

وشيروا . شيرانر . شيرازه . شيراز . شيركير . شيرخرما

شيرخشت . شيرخوره . شرين . شرينكار . شربت

شربتي . شيو . شيوز . شيشه . شيشاه . شيفته

شياه . شيم . شين . شين . شينكياد

شبو

شبو . شيون . شيوه . شيوه كر و **الشين المضمومة المعجمة**

شباط . شبان . شبان فريب . شبشي . بشبشت

شبشه . وشبچه . شتر . شترپان . وشتروان . شتربای

شتريب . شترغاز . شترمرغ . شخ . شخ . شدكار

شدكني . شرطي . شروطي . شريطي . شست

شش . ششتر . شغ . شغه . شغشه . بشكفت

شكله . شكوار . شكرخ . شكوفه . شكوهه . شكوهه

شله . شمر . وشمر . شما . شماد . شماركان . شنارف

شو . وشوه . شوخ . شوخ . شوخ . شوخكين

شور . شوره . شورآشوب . وشوريده . شوربا . وشوروا

شوراغ . شورچشم . شورستان . شوره . شوركم

شوله . شوم . شومين . شونيز . شوي . سوي

شوي . شويده . شه . شهره . شيب

الفصل الحادي العاشر في الغين المفتوحة الحركة

غاب . غاب . غار

غار . غارج . وغارجي . غاز . غازه . غاش . غالوش

غاليه . غاوش . وغاوشو . غوشنك . غبغب . غت

وغداك . غراب . غرشي . غربيل . غرجه . غرد

غرمي . وغرمش . غوغنجه . غرمج . غرن . وغرنك

غرنك . غرنبه . غرو . غرو . غرواشه . غريد

غريون . غزب . غزغاو . غش . غشاك . غطيط

غفج . وغلبه . غلبه . غلبكن . غلج . غلج . غلغلج

وغَلْبَج ، غَلْفَج ، غَلَّه ، غُلْبُوج ، غُمْر ، وغُمْلُكِين ، وغُمنا

غُمْز ، غُمْز ، غَمْز ، وغَمْزه ، غَمْلَار ، غَمُرُوده

غَمْخَوز ، وغَمْخَواره ، غَمْزاده ، وغمى ، غَنجى ، غَنْلَه

غَنيمت ، غَوْغَا ، غَيْبَته **والغين المكسورة الحركة** غِرْبَال

وغِرْبَان ، وغِلْبَار ، غِرى ، وغِرِيوْ ، غِلاف ، غِيشَه

غِيغى ، غِيشَه ، غِيشَه **والغين المضمومة الحركة**

غُبَار ، غُدَد ، غُدَد ، غُرفه ، غُم ، غُنچى ، وغُرْبَه

وغروبه

وغُرُوبه ، غُرْم ، غُشْيه ، غُشَه ، غُفْه ، غُل ، وغُلام

غُلْبه ، غُنج ، غُنجاب ، غُنجه ، غُنجه ، غُنجال ، غُنْد

غُنْده ، وغُنُوده ، غُوط ، غُوته ، غُوج ، غُوجه

غُوره ، غُوريا ، وغُروا ، غُوزه ، غُوش ، غُوشاد

غُوشاى ، غُوشاى ، غُوشت ، غُوشه ، غُوك ، غُول

غُول ، غُوبه **الفصل الاثنى العشرة فى الفاء المفتوحة الحركة**

فا ، فا ، فاجام ، فاخ ، فاخته ، فاسترك ، فاذه

وفاز · فاشی · فال · فالوده · فام · فام · فام · فام

فانه · فانوس · فتیل · وفتال · فخ · فتیل آهنج

فدهنك · فتر · فتره · فژ · فژ · فتر · فتر · فر

فراتر · فراخیز · فراوت · فراورن · فرهنك · فراشی

فراشی · فرخ · فراغ · فربه · فرتوت · فرت · فرهت

فرجام · فرجام · فرخ · فرخ · فرخا · فرخج

فرخار · فرخاز · فرخنده · فرخو · فرخوکاد

فخفره

فخفره · فرد · فردا · فرتکور · فرداون · وفردابینه

فرزین · فرزانان · فرزه · فرسنك · فرسنكاد

فرسود · فرش · فرشتهدرد · فرغاز · فرغر · فرغنك

فرغنده · فرغنده · فرغنده · فرغول · فرغوی · فرفره

فرکن · فرکن · وفرکنده · فرم · فرمکین · فرمان

فرمان بردار · فرماده · فرمکین · فرمناك · فرمودهخدا

فرموده رسول · فرناس · فرواه · فروردین · وفروردین

فرهت . فرهانج . فره . فره . فروردين

فري . فرهنك . فرهنك . فرهنج . فرهين

فرز . فرز . فرنيه . فريد . فريادرس . فرياد

فغانه . فغفور . فغان . فغ . فغ . فش . فشيله

فلخج . فلخج . فلا . فلاسنك . فلاخن . فغفوره

فنك . فنر . فندك . فند . فنج . فلخود . فلخم

فيلسوف . فياور . فهنه . فورت . فنه . فنو

فيلك

فيلك . فيال الفاء المكسورة الحركة فتراك . فتنه

فرام . فرشته . فراخ . فراخاي . فراز . فرار

فرازاد . فرازي . فراوان . فرخج . فراوان . فرهت

فرهت . فرستاك . فرشته . فرغز . فريب . فريدون

فرز . فسان . فسانه . فليو . فليوان . فنا . فنا

فناور . فهرست . فهرست . فيلك الفاء المضمومة الحركة

فرناس . فرنج . فرزند . فرونز . فروويش . فرونتي

فروجه · فرود · فروداست · فرهنر · فروزينه · فروش

فروغ · فروغ · فرومايه · فزون · فسوس · فسوس

فسون · فسون · فكانه · فكه · فلان · فلج · فله

فنود · فنود · فنود · فوزان · فكان

الفصل الثالث والعشرون في القاف المفتوحة الحركة قات · قابول

قاذ · قاز · قان · قاذقان · قاصد · قاضي

قاق · قاف · قاقي · قلتبان · وقرطبان · قلما

قلم

قلتز · قلمدان · قنبريس · قهرمان · قيح القاف

المكسورة الحركة قفز · قياده · قيز · قيز · قيروان

قيروان القاف المضمومة الحركة قوانشه · قرطه · قرقه

قفل · قفلكه · قلزم · قلنم · قمهي · قوخ · قوم

قوم الفصل الرابع والعشرون في الكاف المفتوحة الحركة

كالبخ · كالبخ · وكابول · كابول · كابيله · كابين

كانونه · كات · كاتان · كاخ · كاخ · كاجال

كاجر · كاجك · كاجي · كاخ · كاخ · كار
كاربان · وكاروان · كارد · كاردان · كارداد
كارزان · كارزار · كارزاگاه · كارفرما · كارگاه · كارنامه
كاروكرد · كاز · كاز · كاز · كازه · كازه
وكاجره · كاژ · كاژه · كاژه · كاس · كاس
كاسكينه · كاسني · كاسني · كاسني · كاسه
كاسه · كاسه‌بند · كاش · وكاشك · وكاشكي

كاشانه

كاشانه · كاشانه · كاشانه · كاشغر · كاغه
كاغذ · كاغنه · كاف · كاف · كافو · كافور
كاك · كاكل · كاكا · كاكل · كال · كال · كالا
وكاله · كالبد · كالفته · كالف · كالم · كالنك
كالوج · كالوس · وكالويه · وكاليوه · كاله · وكاليار
كام · كام · كام · كام · كامران · كامل
كاموس · كامه · كان · كان · كان · كانار

کانون · کانون اول · کانون ثانی · کانی · کاف · کاو

کاو · کاواك · کاوبان · کاودشتی · کاودم · کاودنی

کاودوش · کاوری · کاوریش · کاورك · وکاوسه

کاویان · کاومیش · کاوبری · کاوبحف · کاه

کاه · کاه · کاه · کاهلاب · کاهریز · کاه کاه

کاهگل · کاهکین · کاهل · کاهو · کب · کابینه

کب · کباب · کبد · کبر · کبو · کبر · کبران

کبره

کبك

کبره · کبر · کبت · وکبتو · کبادری

کبوره · کبوده · کبوتر · کبود · کبودبام · کبودچشم

کبوده · کبودی · وکبودکی · کبوك

کبی · کبنا · کت · کتان · کتج

کتران · وکتول · کتو · کتره · کتره · کتم

کتره · وکتیره · کتغال · وکتعاله · کتعال · کجبزه

وکجلر · کجاه · کد · کدخدا · کدا · وکدای

کذایان . کذبانو . کذاک . کذو . کذبه . کذیور

کلبوز . کد . کده . کر . کَو . کو . کران

کران . کرانه . کرپش . وکرباسه . وکربو

کرج . کرخ . کخ . کرخو . کرد . کرد . کردان

کرم . کرد . کردن . کردنک . کردانا . کردنای

وکرده . کردون . کردن . کرزب . کردمان . کرزه

کرزه . کرسپ . کرستون . کرشک . کرف . کرفس

کرک

کرغ . کرکاو . وکرکین . کرکو . کرکسی . کرکم

کرم . کرما . کرمایه . کرمابوان . کرماکرم . کرماکاه

کرمه . کرمه‌سپه . کرنا . کرنج . کرنجو . کرنا

کروز . کره . وکروه . کرویا . کروه . کروه . کره

کزان . کرنای . کری . کز . کزن . کزی . کزنه

کزاز . کزاغند . وکزاکند . کزانکین . کزاوه . کزبا

کزد . وکژدم . کژر . کژم . کژی . کژنه . کژنه

کزنه · کس · کسی · کسان · کست · کسی

کش · کشن · کشی · کشت · کشاورز · کشته

کشی · کشمان · کشاکش · کشف · کشک · کشک

کشکاو · کشکین · وکشکینه · کشی · کشی · کشی

کشک · کف · کف · کفا · کفت · وکفتا

وکفته · کفتار · کفجلیز · کفتی · کفجلیز · کفشگر

کفشیر · کفک · کفه · کفلوک · کفلیز

کل

کلْ · کلابه · وکلاوه · وکلافه · کلات · کلات

کلاته · کلانجود · کلانه · وکلاچه · کلاش · کلاغ

کلان · کلته · کلفت · کلم · کلند · کلو · کلومند

وکلوولد · کلونه · کلوکیه · کله · کلیا · کلنک

کمر · کمر · کما · کما · کماش · کمال · کمان

کمان سیمان · وکمان رستم · وکمان بنام · کمانچه

کماندان · کمانه · کمان کروهه · وکمان کاله · کمر · کمره

كمل · كمرساز · كمرناز · كمرساز · كمير · كمي

كمند · كمي · كمين · كناج · وكنكاج · كنار

كناغ · كنارك · كنارنك · كنارنك · كنارك · كنار

كنجور · كنج شايكان · كنجينه · وكنب · كنج · كنام

كندلاخ · كنداور · كندروش · كندكنا · كنجينه

كندواله · كندو · كندو · كندنا · كندمط · كندم

وكندوري · كنده روي · كنده · كندخانه

كنزموي

كنزموي · كندكم · كنز · كنك · كناف · كنكركند

كنو · وكنور · كنودانه · كنه · كنيز · وكنيزك

كني · كو · كو · كوتلان · كودن · كودك

كودن · كوره · كوري · كوزه · كوزن · كوزدر · كوزينه

كول · كويز · كويز · كويت · كه · كهداب · كهباره

كهكشان · كي · كهيناز · كهواره · كي · كي · كي

كيا · كيان · كيج · كيجور · كيك · كيك · كيكيج

کنکاوش · کنجت · کیوان · کیوان · کیوده · کیومرث

پادشاه · دیلم · صبوح · بلا · بلا · بجوز · صوفوفی · دم · بعضهم

کیوش · کیهان **کاف المکسورة المحرکة** کب · کت

العود · پادشاه · جهان · کره · کاسه

کنی · کراکرا · کراز · کوال · کلاد · کرام

اودل · گمه · گاو · بوز · کوزه · جوز · حجره · اوته

کرامی · کران · کراب · کرغایه · کرانکونی · کرانی

اوتونو · صغه · الم · اع بنقالو · صبح · افریقی

کرانی · کرباش · کرباسو · کرباسو · کرده · کرد

بیر · کلنده · آتش · گرم

کرداب · کرداز · کرداز · کردکرد · کرباد · کردک

جوزه · صغنه · چیچوم · قضی · دوزاقه

کرکان · کردکار · کرده کو · کریز · کرشمه · کرفت

ارز · پادشاه · کرد · بونی · اشاره · تونه

کرفت

کرفت · کرفت · کرفتار · کرف · کرو · کروکان

بند · دوزخ · دشنو · اوخ · حلو · اوج

کروند · کره · کره · کره · کرباش · کرب

اغز دهنی · دخم · ارده · بو · بوناغو · بوغز

دکریوان · وکرپان · کریز · وکریغ · کریوه

حجره · بوغنی

کریه · کشتکان · وکشاوز · کشت · کشتزار

غله · الکانغی · اکن · تارلا

کشتکاریده · کشک · کشمش · کشنیز · کشواد · کشواد

کلمنی · الاعرض · جمرکرم · کشنیج · قلع

کل · کلان · کلیج · کلیج · کلیج · کلیج · کلاد

بنجق · نظر · دیلی · حاجی · جغلق

کلنج · کتوا · کلاک · کلکر · وکلکوب · کله

دنیکو · بجوق · گمراه · قلم · بنی · بجیجی · شکایت

کله · کلیم · کمان · کناز · کنك · کواره

صوف · کچرلر · خرما صلقمی · قیرمانلو قلق · کچی سیرکی

که · که · کهبد · کهبد · کهتر · وکهین

کچم · کچی · خوش سالار · اینجی · خزینه · کچرو

کهین · کیاه · کیا · کیا · کیانا · کیاغن

قره تورد · اوزو · اوج · بالکنا · عناصر ادبعه · خونی کلچی

کیان · کیانه · کیاشتر · کیب · کیب

کچلم · اولو · کچون دوکلمه · چیران · بحکمنی

کیپا · کیو · کیت · کیتی · کیتی · کیتی آرای · کیج · کیج

مادوله · بال اوزدی · جهان · نعمان · بعضه شغر کلی

کیچ · کیچ · کیش · کیز · کیت · کیشان

بادقلق · جام بچی · کچلمه · منکنه

کیه · کیو · کیوبند · کیش · کیش · کیث

بان · باغ قرباقی · دین · ساغ بچی · ساغ بولچی

کیش

کیش · کیغ · کیف · کیفر · کیفر · کیفر

کونسنك · چیون · نسکاك · بکن · بیمالق · یوغنلوسو · قوتون قازن

کیفر · کیکچ · وکیکینه · کیکیز · کیمه · کیلکرف

مولد دمی · اصبغنی دکی · قولدرغی · اکلی سیبه

کیمیا · کیمیا · کیمن · وکینه · کینه ور · کیو

عقلا جادی · بعینعه لوف ایلنی · ادوکورکادی · بطلوان کنا بی

کیو · کیو · کیهان · وکینه دار

الکاف المفتوحة

اوزانلارلکه · بعوفی · جهان · بعیخین ادچی

کیبتا · کبه · کت · کج · کجا · کجای · کجلوك

قلذه · خرده · کچی · نالوی کچی · دفعه کونین اوپنادچی

کخ · وکوخ · کلام · کلامین · کلدان

بعضی · فنق · تفعی · کچمنسن

کله · کلذ · کلذ · کلذ · کلذ · کراك

ذکاف عاوفة · بیلاد وزیز · جبان دکلی · یوت قوتنی · دایخ اوزون

کراز . کرزگاه . کرنبز . کرنجز . کرنبه . کرته
برغوز . کجه بیری . قمی نوتنلو . قمی پولیو . کلای . نشطل

کرنه . کرنبه . کرنه . کرد . کرده . کرده
کوکلاک . تقسیه . کون و کچی . بطرفان . بطرفو . نولاک

کردی . کرز . کرسف . کرسنه . کروفت . کرکان
جرنی . دومزجوبی . دردیت نقابی . اچ . کطاه . عقاب . اردیله

کرنک . کرکان . کرنم . کرم . کرمه . کرنج
قمز . فوتنلو . زعفران . قمی غصه . توقنده یتوقو . طوغان

کرنج خانه . کرنک وکلنک . کروزه . کروهه
طرانه . م . شادی و فرح . طوغان سلانی . بولسق

کروهه . کره . کرنجه . کراف . کرایش
صرشوق . دوقو . عشق . اجره . قوردق . قوزلق

کرنم . کرزند . کرنت . کرنو . کرنیو . کرنیه
بهیجی . تانه یکی . زباند و هلاک . بنفرجی . جادو ابلاک . جاده . قوتوقوق

کشی

کش . کشت . کشتی . وکشتیج . کشل
غلیه نهله اوذا . جم بکون . دنار . م . عشیله

کشون . کشن . کشنی . وکشنیز . کشی
کموذن . فولنو . بولکو . بعجار کبه . م . کوزیکی

کشتی کاه . کشتنی . کشفت . وکشفته . کعب
کمرهنی بیری . دتلحان . بحق . م . بلیلی

کفت . وکفتار . کفت و کوی . کفجواک . کفره
کحنه . م . سوز ودعو . بکجواد . کلیار

کل . کلاب . کلاز . کلاله . کلاله
بعجاز . و . کلاهوی . دیرنی . اتی دوشی . باتی شایع . یوجینه

کلاه . وکلاه . کلاه دوز . کلاه زیتن
بعیشه . م . باتی فلی . تقیحی . التون و شکوف

کلباک . کلبنق . کلبه . کلبه . کلبه
اولاد . کلا اغی . بحره . کلارجوفی . کلوه و تنوره

كلخان · كلانه · وكلش · كلوبرى · كلفونه

وكلونه · وكلرنك · كلكشت · كلنار · كلنار · كلنك

كلوخ · وكليجه · كلوخ · كلوخ انداز · كلوشه

كلوك · كلوله · كم · كمان · كمان · كمانه

كمره · كميز · كميزدان · كن · وكون · كنا

كنار · كنان · كناه · كناه كار · كند · كنج

كنج · كنجد · كنجه · كنجان · وكنجال

وكنجاله

وكنجاله · كنجشك · كنجه · كنجه · كنجينه

كند · كندروخ · وكنده · وكندرود · كندر

كنده · كنده · كندبيج · كنش · كنش كنشت

كنف · كنكره · كنكر · كنكر · كنكرد · كنكره

كنوز · وكندوله · كنور · كنون · كو · كو · كوكو

كواب · كوارش · كوارنه · كوارنه · كوارة · كوارة

كوارز · وكوارة · كوارة · كوارة · كوارتى · كوال

کُواه · کُوپاه · کُوپال · کُوبَل · کُوباه · کُوبَله · کُوبین

کُوپاه · کُوتوال · کُوچ · کُوچاف · کُوچک · کُوچال

کُوچه · کُوچاك · وکُوچکاك · کُوخ · وکُوخاك

کُوداب · کُوداد · کُودجان · کُودك · کُودکان · کُوی

کُوز · کُوز · کُوزستان · کُوزاب · کُوزموش · کُوزه

کُوزك · کُوزی · کُوزه · کُوزآوره · کُوزپشت · کُوزچهره

کُوزد · کُوزد · کُوزش · کُوزه · کُوزآویز · کُوزه‌گر

کُوزکانی

کُوزکانی · کُوزگوز · کُوزن · کُوزوده · کُوس · کُوسی

کُوساله · کُوسبند · وکُوسفند · کُوسه · کُوش

کُوشاب · کُوشاد · کُوشالك · کُوشت · کُوشش

کُوشچیه · وکُوشماهی · کُوشش · کُوشیزی · کُوشك

کُوشواره · وکُوشواره · کُوشه · کُوشه‌نشین · کُوغ

کُوف · کُوك · کُوکرد · کُوکناد · کُوکنار · کُول · کُولاخ

کُوله · کُوم · کُومش · کُون · وکُونه · کُونالون · کُونشه

كوشته • كوه • كوه • كوهاب • كوهر • كوهركاوان

كوهسار • وكوهستان • كوفنج • كوهنك • كوه‌زين

كوى • كوى • كوى • كويا • وكويا • كويجه • كويجه

كويه • كهنه • كهنه • كهنه بوش • كهن • كهن بير

كيبه **الفصل الخامس الهمزة في اللام المفتوحة** لابلا • لابه • لابه

لاخ • لا • ولاخوشه • لاده • لاد • لادن • لاوجه

لاشه • لاشه • لاغ • لاغر • لاغراى • لاف • لاف

لاف

لاف • لاك • ولاوك • لاكه • لاك • لك • لك بوزلى

لاكجه • ولاكشه • لال • لالا • لالك • لاله

لاله دشتى • ولاله كوهى • لام • لامان • لامانى • لانه بوم

لاى • لاى • لاينى • لب • لبنبر • لبدريا • لب ساحه

لبان • لبان • لبوه • لت • لت • لت • لت • لته

لتنبر • لج • لخ • ولخ • لخت • لخت • لخج

لخشان • ولغزان • لخشه • لخلخه • لوكره • لوزان

لُتْ • لُتْكُرْ • لُتْكُرْبُزُوَه • لُعْبَنْ • لُغْجْ • لُغْجْ

لُكُوكْ • لُكْ • لُكَا • لُكَامْ • لُكَانَه • لُكَدْ

لُكَدْ • لُكَنْ • لُكَنْ • لُكَانْ • لُنْبَه • لُكَهِيعَه

لُنْجْ • لُنْجَه • لُنْذْ • لُنْكْ • لُنْكَاكْ • لُوزَمْ • لُوزِينَه

لُوسِي • لُوَلَدْ • لُوَنْدَزَنْ • لُوَيْدْ • لُويِتَه • وَلُوَاشَه

والحالة المكسورة من اللام لِبَانْ • لِقِسِي • لِكَانِي • لِكَا

لِكَامْ • لِنْكْ • لِيَرْ • لِيفْ • لِيفْ • لِيوْ • لِيوْ

لِيمُونْ

لِيمُونْ المضمومة اللام الحركة لُكْ • لُكْ • لُكْ • لُنْجْ • لُوتِبْ

لُوبِيَا • لُوخْ • لُوفِي • لُوشِي • لُوشِي • لُوشَكِي

لُوغْ • لُوكْ • لُوكُو • لُولُو • لُولُو • لُولَه • لُوقَحْتَه

الفصل السادس والعشرة في الميم المفتوحة الحركة مَا • مَابُونْ

مَابُوبْ • مَاتْ • مَاتِرْ • مَاجْ • مَاخْ • مَاخِي

مَادِرْ • مَادَرْ أَنْدَرْ • مَادَه • مَادِيَانْ • مَارْ • مَارَانْ

مَارَ اسْفَنْدَه • مَارْ اشْفَا • مَارْجُوبَه • مَارْ قَشْنَا • مَارْكِيرَه

مازماهي . ماري . ماز . مازر . مازو . مازوج

بلا ذ بالغي . هندوزنجي . بوق . روغن . ترنجبين

مازيادي . ومازيانه . ماست . ماستواد . ماستابه

حلوا . م . دوغ . بخوخ انجي . بخوخ خم لغي

ماشتينه . ماسوره . ماسه . ماشي . ماش

گچي . مسوره . گرده . ابخ . ميزاني . سير

ماشو . وماشوب . ماشه . ماغ . ماكول . ماكول

اللوش . م . قصاص . قره سوقه . يوغورت بفي . بيون بغي

ماكيان . مال . مال . مالامال . مالانه . ماليجي

نادوق . ذكلخه . طو لا دو . مشعلوي . مالدار مالو . حصره وجعلها

مالنكي . مالوش . ماله . ماليخ . مام . مان

سيرده . مكره . ملالبخ . سنيكي . توف

مان . مان . مان . مانا . مانند . ماني

اول . قورجي . جرقا . بعزم . ضلد اولد . كندي . اورينجه

ماه

ماه . ماهتاب . ماهچه . ماهچه . ماهسيام

ابي . قراودو . قولاق علامة . ماهلديق . اولو منهي . قبالابت وطف

ماهه . ماهنكاني . وماهنكانه . ماهي . ماهيانه . ماهي

منصور . ايلوق . م . بالق . قونمطه بالق . ماهي زانجيل

ماهيزهرج . ماهيخير . ماهيكول . ماي . مايه . مايه

ديد المزي وديه . حمزه بالق . صقرني بالق . حادقلو . حمزة نوق . دبغ دده

مايه . مايه . مايه . مايلار . مباد

اصلا . مال . گچي . قوبني . مالالدو كبنو . ادمشون

ومبادا . مبرز . ميش . ميبناد . منار . مجا مجاي

ادمشون . بنديودوه . گوره . گزب . بمز . سنل

مخزن . مدنك . مدكي . مذهوش . مر . مر

ديوه . گلدوكي . دم بقتله . دو قوبي قبق . مگر . قنعفي

مر . مر . مراز . ومرازه . مراغه . مراغه . مرجان

ادمي . گنده . حجر . حجر . بقية . بمعتو قاني

مرجان • مرجو • مخ • مرخ • مرخشه • مرداد

مردان • مردانه • مرداغ • مردم • مردمك • مرزبان

مرزبان • مرز • مرزبوم • مرزغن • مرزنجوش

مرزنجوشه • مرزنگوش • مرساناد • مرسلا • مرسين

مرغوا • مرغول • مرك • مروا • مروه • مزالكرد

مژاك • مژك • مزكت • مزك • مژه • مژده

مزيده • مست • مستكاره • مستكاره • مسخره

مسكه

مسكه • مشك • مغ • مغاك • مغز • مغز • مغفر

مغرا • مغلاك • مغزه • مك • مكو • مكو • مكر

مكش • مكوك • مكوك • مكيب • ملاخ • ملازه

ملام • ملاك • ملخ • ملول • من • من • مناوير

منجمك • منجنيق • منجو • منجره • منذ • منذك

منذغر • منك • منكبوه • منزل • منزلگاه • منزل

منش • منش • منش • منشكنج • منك • منو

مێوشی ، منی ، منی ، منی ، موسحر ، موبز ، موبزاب

مویش ، مه ، ومأه ، مهاب ، میی ، میخنه ، میزد

مینکون ، مینکون ، میوز ، میوه ، میهن ، میهن

المكسورة في الميم المحركة مثال ، منال ، ملاد ، مزماز

مزاج ، مزاج ، منی ، مسمار ، مسیر ، مشود

مطراکو ، مطران ، مطران ، مجز ، مغیار ، مغیاری

مکل ، ملاک ، ملعقه ، منک ، ومنکل ، مه ، مهتر

مهتران ، مهتری ، مهر ، مهر ، مهربان ، مهرجان

ومهرکان ، مهرکانی ، مهماز ، مهمان ، مهمانی ، میان

میانه ، میانبند ، میانجی ، میتین ، میخ ، میخ ، میراب

میراث ، میرآخور ، میراو ، میرداد ، میر ، میزبان

میزه ، میش ، میشو ، میخو ، میغ ، میغناک ، میل

میلاوه ، میتا ، فام ، مینو ، ومینه ، مینو ، میوه

میوه‌دار **المضمومة في الميم المحركة** مخ ، مخ ، مله

مرلر ، ملام ، ملام ، مراد ، مرداد ، مرداد ، مرداد

مرداد ، مرد ، مرده ، مرده ، مرده‌سنک ، مرده‌ریک

مرغ ، مرغ‌آبی ، مرغ‌زار ، مرغول ، مرواربد ، مرزنکوش

مزد ، مزدور ، مزده ، مژه ، مژکان ، مزور ، وزار

مست ، مستغرق ، مسلمان ، مشت ، مشتاناک ، وشته

مشک ، مشک ، مشکوی ، مغ ، مغ ، مغ ، موج‌مغ

مغلاک ، مغلاک ، مکاری ، مل ، منج ، موید ، موید

موجلکا ، موز ، موزجه ، موزبانه ، موزد ، موزی

موزه ، موزه‌بالائین ، موزاز ، موزاد ، موسیجه ، موش

موسیجه ، موسیقار ، موش ، مودشتی ، مول ، مول

موم ، مویتاق ، مویجنه ، مویه ، مهره ، مهره ، مهره

الفصل السابع والعشرة في النون المفتوحة المحركة ناب ، ناب ، ناب

ناب ، ناب ، ناباک ، نابک ، نابکار ، نابیلا ، نابیو

نابینا ، ناج ، ونازه ، ناجخ ، ناخن ، ناخن‌بر

ناخنوجنم . ناخوش . نادان . نارپوست . نار

نازیبا . نارستان . نارجیل . نارد . نارمشك . نارنج

ونازك . نازوك . ناز . وناز . نازان . نازبالش

نازك . نازنین . ناسره . ناستا . ناشكیبا . ناشی

ناغ . ناغوش . ناف . ونافه . نافچام . ناقوس

ناك . نالف . نالك . ناكام . ناكاه . ناكرویدن . ناكس

ناكواز . نال . نالان . نالش . وناله . نام

نامدار

نامدار . ونامور . نامزد . ناموس . نامه . نان

نانبا . ونانوا . نانخورش . ناربوستان . نانخواه . ناو

ناودان . وناوه . ناوساز . ناوك . ناوك . ناورد

ناهار . ناهنا . ناهید . نای . نای . نایزن

نای‌رویین . نایژه . نایزه . نبرد . نبرده . نبی . نبیره

نبیز . نبیل . نخ . نخ . نخ . نخجد . نخجل

نخجیر . نخجیروان . نخله . نخاله . نخیز . ونخیز . نر

نوذ . نورد . نورک . نوکان . نوم . نومی . نومه

نوموره . نوه . نوز . نود . نودیک . ونوبنک . نودیک

نوخ . نسو . ونسو . نستون . نسطایر . نسی طایر

نشر . نشوبی . نشکنج . نسج . نسیه . نسل . ونسل

نشکنج . نشم . نشوه . نشیب . نشیمن . نشیمن

نطع . نغش . نعل . نعل . نعلبند . نطایر

نعلبراغ . نغز . نغل . نقاع . نقاع . نقاع . نمر . نماد

نمار بامدار . نماز بیشین . نماز دیکر . نماز شام . نماز خفتن

نماز کزار . نماز کاه . نمک . نمد . نمدزین . نمدار

ونمکین . ونمناک . نمت . نمکدار . ونمکین . نمکزار

ونمکسار . نمکت . نملود . ونمکی . ننک . ننکین

نو . نو . نو . نوا . نوازنده . نواده . نواده

نواسه . نواله . نوان . نوان . نوابیق . نوباوه . ونوباوه

ونوبه . نوحه . نوحه کر . نود . نوده . نورد . نوردیده

نوندْ ۔ نوازْ ۔ نوكرده ۔ نوميدْ ۔ نوْلاه ۔ نويدْ

نويدْ ۔ نويدْ ۔ نويدْ ۔ نوينْ ۔ نه ۔ نهادْ ۔ نهارْ ۔ نهادي

نهازْ ۔ نهاله ۔ نهالي ۔ ونهاليجه ۔ نهوه‌كوسْ ۔ نهيب

نهيانْ ۔ نهمازْ ۔ نهنكْ ۔ ني ۔ نيستانْ ۔ نيسانْ

نيشه ۔ نيغه ۔ نيفه

الكلمة في النون المكسورة

نثارْ ۔ نژادْ

نژادْ ۔ نژاله ۔ نژم ۔ نژمْ ۔ نژمندْ ۔ نژندْ ۔ نژندْ ۔ نژندْ

نسيكْ ۔ نسيكْ ۔ نشانْ ۔ نشخواره ۔ ونشواره ۔ نشافْ

نشكرده

نشكرده ۔ نشيبْ ۔ نشيمنْ ۔ نشستكانْ ۔ نشانْ

نقابْ ۔ نكارْ ۔ نكارْ ۔ نكارْ ۔ نكارينْ ۔ نكاكْ

نكاهْ ۔ نكاهْ ۔ نكاه‌بانْ ۔ ونكاه‌دارْ ۔ دنكهبانْ ۔ ونكهدارْ

نكاه‌داشتْ ۔ نكرانْ ۔ نكينْ ۔ نكين‌ساي ۔ نكيسارْ

نلْكْ ۔ نه ۔ نهادْ ۔ نهالْ ۔ نهانْ ۔ نهانخانه ۔ نهاني

ني ۔ نيا ۔ نيابْ ۔ نيابه ۔ نيازْ ۔ نيامْ ۔ نيايشْ

نيرنجْ ۔ نيرنجْ ۔ نيرنكْ ۔ نيرنكْ ۔ نيرو ۔ نيرومندْ

نیز · نیوه · نیت · نیت شدن · نیتی · نیغی · نیشتر

نیشتر · نیشتو · نیشه · نیک · ونیکو

نیک‌بخت · نیک‌خواه · نیکی · نیل · نیل · نیلوفر · نیم

نیم‌بدست · نیم‌بست · نیمه · ونیمچه · نیمروز · نیمرو

نیمزال · ونیمسال · نیم‌سوخت · ونیم‌سوخته · نیم‌لنگ

نیمه‌ور · نیمه‌مرد · ولنون مفتوحه حرکه · نبی · نخست

نخستین · نخود · نسی · نسو · نغل · نغل · ونغول

نخوشا

نغوشا · نغوشاك · نغوشای · نفاغ · نغام

نکوسار · ونکوسش · نکوه · ونکوهش · نوداد

ونخونه · نوبیه · نوبه · نوای · نوازش · نواخت

نواده · نواز · نوانز · نوانزده · نوانزدهم · نواسه

نواشه · نواله · نوبه · نوج · ونوذ · نوذر

نوسه · نوش · نوش · نوشه · نوشین · نوف

نوکال · نوک · نول · نوت · نه · نهم · نه‌یك

نهفت ، نهفت ، نهفتن ، نیوشی الفصل الثامن

والعشرة في الواو المفتوح و ، و ، وا ، وا ، واها ، وابستن

وابستی ، واخ ، واخ ، واخچی ، واداد ، وارانده

واریج ، واوالج ، وار ، وار ، وار ، واداب

واردین ، واریف ، واروف ، واروف ، ووارونه

وواژگونه ، وازنج ، واسامه ، واشه ، واکردی

والا ، والا ، والاد ، والاد ، وال ، وام ، وام

وامدار

وامدار ، واند ، واهاه ، وای ، وایه ، وتی

وج ، وحل ، وخچی ، وخشور ، وخشی ، ود ، ود

ودار ، وداغ ، ودناج ، ودناخ ، ودیج ، ودخش

وداشت ، وداش ، وداشتی ، وداله ، وودون

ورده ، ورده ، ورد ، ورزود ، ورزکر ، ورسناد

ورسنج ، ورش ، وورشان ، ورج ، وزوان ، ورکاد

ورکاد ، ورکاد ، ورکوش ، ورکاه ، ورنا ، ورنا

وَرْنَد . وَرْنَادْ . وَرَنْشُت . وَرْوَارَهْ . وَرْدَهْم . وَرْتُبْ

وَرْيَبْ . وَرْخ . وَرْغ . وَرْزَاكْ . وَرْق . وَرْزَكْ

وَسْتَادْ . وَسْتَادْ . وَسْتَرَاكْ . وَسْنِي . وَسْمَه . وَشْ

وَوَفْشِ . وَنْشَه . وَغِيشْ . وَغِيشْ . وَفْرِه . وَقِيَه

وَنَا . وَنْشَكْ . وَوَغْشَكْ . وَنِيزَه . وَي . وَيْلَانْ

وَيْشَه . وَيْكْ . وَيَكْ . وَيْكْ الواو المكسورة الحركة وَشْ

وِيدْ . وِيرَانْ . وِيوِي . وِيزَه . وَوِيسَه . وِيلْ

الواو المضمومة الحركة وُشْمَه . وُشْتْ . وُشْتْ

وُشْتَا . وُسْتَاقْ . وُسْتَاقْ الفصل التاسع والعشرون

الهاء المفتوحة الحركة هَا . هَانْ . هَازْ . هَازْ . هَلَاذْ

هَاكْ . هَالَه . هَلُمْ . هَالْ . هَامَالْ . وَهْمَالْ . هَالْ

هَامُونْ . هَامُونْ . هَامَاوَرَانْ . هَاوَنْ . هَاوَنْ

هَوَانْدَسْتْ . هَبَاكْ . هَبَجْ . هَزْدَه . وَهْجَكْ . هَجْدَهْ هَزَار

هَجْدَهُمْ . هَدَبَه . هَرُوْ . هَرَاشْ . وَهَرَاكْ . وَهَرَاسَه

هواسه . هوانه . هرج . هرجای . هرجه . هردو

هرچه . هورفندك . هریره . هوزوكی . هوكاره . هرجا

هركه . هوكه . هوكوا . هوكنی . هروانه . هریسه . هرمدان

هزار . هزاران . هزاردان هزار . هزارخا . هزاره

هزارم . هزاك . هزاك . هزیوه . وهزیر . هزینه

هزاردستان . هست . هستی . هسیم . هشت . هشتاد

هشتادهزار . هشتصد . صدهزار . هشتم وهشتین

هشتان هشتکاه

هشتكانهشتكان . هشتیك . هشتی . هشیاه . هشو

هفت . هفتاد . هفتادهزار . هفتدانه . هفتك هزار

هفتصد . هفتصدهزار . هفتكان هفتكانه . هفتم

وهفتمین . هفتزنك . هفتورنك . وهفتاورنك . هفته

هفتكان . هل . هلاهل . هلازوض . هاله . هم . همان

هان . همانا . همال . وهمتا . همراه . همبر . همجای

همچون . همچنان . همخانه . همداستان . همخانه

همداماد . همرام . وهمنفس . همنشین . همراه . همراز

همزاد . همزه . همساله . همسایه . همسایگان

همسایگی . همسر . همشکم . همشیر . همشیره . همعهد

همغریه . همکاسه . همکنان . همگی . هملخت . همآورد

همنام . هنب . هنبه . هموار . همواره . همّاده

همی بود . همه . همی . همیدون . هراسه . همین . همین

هنجاره . هنجار . هندام . هنگ . هنگام . هنگامه

هوا

هوا . هنگف . هوا . هوا . هودج . هوک . هولناک

هویدا . هویدا . هوازی . هیجا . هجد . هیکل . هیکل

هینا . هیاه . هیون . الهاء المکسورة العجمیة . هری

هر . هراسان . هراسه . هراسی . هزبر . هیش

وهیتوه . وهبام . همیان . هندستان . وهند

هندوانه . هنر . وهیده . هیره . هیربد . هیز . هیزم

وهیمه . هیستان . هیچ . هین . هزه . هز

والهاء المضمومة الحركة هُزُه · هُرمُز · هُرمُز · هُزْبه

هُنِيه · هِشت · هُماي · وهمايان · همايون · هُنَر · هُنَك

هوش · هوشنگ · هوشي · هوشي · هوشي · هوشا

هوشمند · هويدا الفصل العشرون في الياء المفتوحة الحركة

ياب · يابان · ياباني · ياد · يادداد · يادكار

ياز · ياز · يارا · يارا · ياران · يارغو · يارغوچي

ياره · ياره · ياره · ياري · ياز · ياز · يازنده

يازن · يانوده · يانزدهم · يازي · ياساق · ياسا

ياسمين · يافه · ياقوت · يال · ويالبال · يالغ · يامراوق التي

ياوز · ياوري · ياوه · ياوه‌كوي · يت · يتاب · يتاكم

يتلو · يخ · يخدان · يخ · ويخه · يخني · يخني‌كني

يرغو · يرلغ · ويرليغ · يزدان · يزك · يشتم · يشتم

يشم · يعقوت · يغا · يك · يكران · يل · يل · يلدا

يلمه · يمام · يغن · ينك · ينك الياء المضمومة الحركة · يك

یكان . یكانیكان . یكانه . یكانیه . یكانكی . یكانك

یكیان . یكیجی . یكتنزكی . یكحد . یكجدباد . یكسر . یكسره

یكره . یكرده . یكسان . یكو . یكون . یكشنبه

یكی . یكی . یك هفته . یك هجی . یك . یك صفتی

الیاء المضمومة المحركة یوسف . یغن . یویه . یوز

یونه . یوغ . یوق . یون . ویونه . یوده . یوهه

در ترتیب معانی حروف من الادات والظروف

والعلامة والوقوف منظوم

ای دنبالرسیده حرف یا ∴ بوری ای دوبره بری آ
ای داخی تحقیله یا ∴ بوری آبادوبرز بری آیا

امثلة للنادات والمناجات نثر

ای بخشاینده بخشاینده‌گان ∴ وای آرزو بخش آرزومندان
ای ستار تبه کاران ∴ وای غفار گنه کاران
ای مایهٔ مفلسان ∴ وای عزو جاه مخلصان
وای مقوی ضعیفان ∴ همه مؤمنان را در دنیا و آخرت
مقارن رضا خودکردان ∴ آمین یا رب العالمین

والمنادى منظومة منها

الها قادرا بوقت دكار ا ∴ كريما منعما آمرزكارا
چه باشد يادشاه يادشاهان ∴ اگر رحمت كنى مشتى گدارا

وامثلة الندا مع التعجب نظما ونثرا

جنان باشد كه حقيرى خود را از غايت ناشناخت دشنوار بنسبت كسى وا نهايت ترفع جنان بيند كه اگر صد سال ملازمت او كند بكار نكو شمه بو نشكرد نگاه بيند كه اضاى او نوزل فرموده بلا اختيار از جانى برمى جهد و بلفظ آيا ادامى كند يعنى اى عجبا و يا جنان باشد كه بجيز

جهنماك ملاقات قزويسى ∴ از حوض و مغلوبى آيا مى گويد

منظوم

آنها كه خاك را بنظر كيميا كنند ∴ آيا بود كه يك نظرى سوى ما كنند

الف ساكن آخر اسمه ∴ جان كه كرا ولانه چنه
كى معنا قصد در كوبه آن ∴ برسيا مر دو در بوسى ندا
امر معروف در يبا و بر آ ∴ هم ندا در سنها خطاو ندا
الف مفرد در نونها آن ∴ اسم جمع او لور انده جور بادان
جمليه بزدر كه فالنفى ∴ ربنا آيله ادنمه سقى
لفظانست او لا زابط الخبار ∴ دايم اثبات و نفيله بغراد

امثلة الادات من الالف المفتوحة

آرى ٠ أر ٠ ارمن ٠ ارها ٠ ارتو ٠ ارشما ازين

ازينها ٠ آنات ٠ ازانها ٠ ازيشي ٠ ازاني ٠ ازان من

ازها ٠ ازانتو ٠ ازانشما ٠ آن من ٠ آنها ٠ آنتو

[illegible]

آن شما · آزنت · ازنهاست · ازلنت · ازان انهاست

ازانکه · ازلرت · ازمنت · ازماست · ازنت

ازنماست · آن · آنها · آنند · آنهااند · آن شو

آن سونت · آنجا · آنجاست · آنت · آنجست

الكنوة ابنان · ابن باز · ابنك · ابنكم · ابنكیم

اینزد · ابن خو · ابن سونت · ابن کجاست · ابن حال

ابن حالینه · ابن وقت · ابن وقتینه · امشب · امشبینه

امروز

امروز · امروزینه · امسال · امسالینه · ابن ماهینه

ابن ماه · امثلة الادوات من الباء نظما ونثرا

حرف باء اصلا فتیله جهاة · دیبلوبن کر او لاننه ذات وصفات

اولا اتش کو مکانا ولا ذره · او اذه بریرودوکی نتیجه همان

کوکون دیسی بتو بولان · بک سکا فلانه دن امکان

بشن سجده همیدم بنماز · وقت ظهرست وعصر وعزنی

کلنهم سجده نماز قلتم · عزم تقصیرجان کلنه قلنم

امثلة الادوات نثرا

بتن · بتو · بما · بشما · باآن · بدان · بدین

باین · بفلان · بهمه · باینان · برمن · برمن

بوزما · بوزتو · بوزتو · بوزشما · بوزولان · بزشما

بزهمه · بزهمه · بوایشان · بوایشان · برای من · برای ما

برای تو · برای شما · برای همه · برای ایشان · بهر من

بهر ما · بهر تو · بهر شما · بهر همه · بهر ایشان · بسوی من

بسوی ما · بسوی تو · بسوی شما · بسوی فلان · بسوی همه

بسوی ایشان **نوع دیگر** بزیر · بزیرینه · بزیرم

برندگی · برندوشینه · بازسال · بازسالینه

نوع دیگر بی من · بی ما · بی تو · بی شما · بی فلان · بی همه

بی ایشان · بی آن · بی این · بی او **اعتبار الادات**

من الادات نظما

حرف تا انتهای غایتچون · یعنی تعیین اولان نهایتچون

تا بشب بو شهر تبریزه دک · تا بماکل دیک اولر بوده دک
هم گلور خطابچون بایق · کمه قلسک خطاب اولر لایق
کورد لرسین یعنی دیدندن · هم ابتدایله رسیدندن
ایسکی ولنده سای کا · ابیر تفصیل حاصل اوله اکا
کچیرک کهتر ولرق مهتر · بیکرکلر چو دیه بهتر
هر سؤالک جواب یا بنده · هر خطانک نوائی یا بنده
هر سوزی کیم دیدم مفردر · هر بری شهده در غلوردر

امثلة لادات تا

تابکن · تابیا · تابتو · تابشما · تابهمه · تابایشان

تابکنت · تابیاست · تابشماست · تابهمه است · تابایشانست

تابمنی · تابمائی · تابتوئی · تابشمائی · تابهمید · تابایشید

تابشمایید · تابهمهاید نوع دیگر تو · توئی · توا

توراست · توئی که توائی نوع دیگر تابابی · تابابان · تاباکه

تابکی · تابکجا · تابفلان · امثلة لادات سؤال جه نظما

جه ادات معنیسنه استفهام ـ اولدی صنولدن طلب اعلام

امثلة

امثلة لادات نثرا چند · چندست · چندین

چندان · چندینت · چندانست · چرا · چرایست

چرای و منظومه چه · چیز · چیزی · چه چیزی

چیست · چیزیست · چه چیزاست · چه چیزیست

چه گونه · چگونه · چه گشت و منظومه

چون · چونی · چونم · چونیم · چونید · چون

چنین · چنان · چنینی · چنانی · چنینست · چنانست

جزدمی • جزدها • جزدیو • جزدیشما • جزدیم

جزدایشان • امثلة الفرق بین الدال والذال نظماً

فارسی دلنده فرقی ایله کیم دال ایله ذال ∴ بجسی ممتاز اوله دیدی انی اهل کمال

حرف علت که اوله ساکن مقدم دالدن ∴ باذ وبید نعبیر یکی بل مقرر انی قال

کوزولمیه ساکن وماقبلنده حرف صحیح ∴ ذره بو دو سرده کمی وار در انده بحال

مثل محبت نادانی سوز دیدی دیدوکم ∴ سن بنی صفا ایله نه ذات دیدم ای حرمتلی

بلکه بود ونه زمان احده کاظرف بوزد ∴ امرهز معکوس سازه کو بفعل دونه نقال

امثلة للحروف من الدال درد • دردمی • دردها • دردیو

دردشما • دردیم • درّان • درد مست • درد ماست • درد ست

درد شماست • درد یشست • درد انست • درد ایشانست

در ایشانست • در فلانست • در همه است • در اینانست

نوع دیگر دریک کاف • دریوار • در انکار • در ایوان

در اینجا • در آنجا • در کجا • در نجا • دریک • درخت

در چیست • در چیست • در واست • در ویست • درخت

والمکسورة دی • دیکنه • دیروز • دیشب • دی دی

دی شینه • دیر • دیرینه والمضموم دوش • دوشینه

امثلة الادوات من الاسماء نظماً

کل اسمه حرف رابط ∴ کرافلا اوله معنی مربوط

کودیه سبق قلانه ایلودم ٭ یا قلاچیز را بیاوردم
بو ندا مفعول یعنی ملحوظ ٭ ضمه مرموز بل وفی اللفظ
امثلة الادات من الزمان نثرا روز شنبه ٭ روز یکشنبه
روز دوشنبه ٭ روز سه شنبه ٭ روز چهارشنبه ٭ روز پنجشنبه
روز آدینه ٭ روز ٭ روزی ٭ روز بینه اسماء الادات من النوب نظما و نثرا

حرف شینی غایبه دلیل اولدی | کاف تصغیر جون دلیل اولدی
آمدندش برادران پیششی | گفتی کفته اند وصد بیشی
ای غلامک ابیو میرک من | ویون امیرک غلام ایرک من
شینه اوکی بیت شاهیده | کافه ایکنجی بیت کافیده
شین مصدر خورش وروش کبی | جون جشش داخی پوش نابیدر

اسماء لیالی شریفه شب آدینه ٭ شب رغایب
شب معراج ٭ شب برات ٭ شب قدر ٭ شب جشن روزه
شب عرفه ٭ شب جشن قربان ٭ شب عاشورا ٭ شب
شب مولود ٭ شبی ٭ شبینه امثلة الکاف المفتوحة
کی کجی آبی ٭ کی مه خواهی ٭ کجی ماری ٭ کی مه روی
کی می بری کجی مه دهی ٭ کجی بستی ٭ کجی رسی ٭ کجی بری
کجی دوزی نوع دیگر کس ٭ کسی ٭ کسی راست ٭

نوع دیکر که . کرا . کراست . کیست نوع دیکر کجا

کجایی . کجا بودی . کجا می‌روی . کدام . کدامین

کدامینی . کدامینم . کدامین مثله الادات

من الحروف المختلفة في الالفاظ والمعاني من . ما . تو

شما . مرا . ما را . ترا . شما را . منم . مایم . تویی

شمایید نوع دیکر منیز . مانیز . تونیز . شمانیز

مرانیز . مارانیز . ترانیز . شمانیز نوع دیکر مراست

تراست . ماراست . شماراست . اینست . انیست

آنست . آنرانست . آنست که اینست منظوم

آنست که اینست که اوست . نامیست زمن بر منه باقی همه

امثلة الادات من النون

نام من . نام ما . نام تو . نام شما . نام او . نام ایشان

نام همه نوع دیکر نزد من . نزد ما . نزد تو . نزد شما

نزد فلان . نزد او . نزد ایشان . نزد همه نوع دیکر

نه . نی . نیست امثلة الهائية نظما ونثرا

دخهان وهم حرف تنبیه در . . . سکا عاقل او لکی تنبیه در

کا حاضر ولن غافل اوله نکا کی صوکنده اوغرمیه سن اکا

امثلة الهائية نظما

هست . هستم . هستیم . هستی . هستید . هستند

امثلة الیائیة نظما

یا ایدک مغنیه کلوریقین . . . بول جمعیتی منابع ایتمه صقین

بوسی مصدر بری نسبت . . . بر استفهام در بر وحدت

بری شرط بری تمنیدر . . . بری خطاب اولدیکم تسمیه

یای مصدر مثالدر شادی . . . یای نسبت جو مکی و مدنی

استفهام جون در لکی تویی . . . یای وحدت جو کهنه و نوی

یای شرطیت کو اکر کسی . . . بتی بنا دیبت تجهان بسی

یا اتی یا خطاب اولا . . . بو مثال اکسنه جواب اوله

همچو یا بستی و توانستی . . . هر دو را ابن مثال سابقی

لیک بو یدی معنی جوق بوده . . . جمع اوله تعیین اتمز نبوده

کر معتبر بو فنده حافظ اوله . . . جمله صورتده حکم نافذ اوله

امثلة الفوائد نظما

بر وصیت دخی ایدم سکا بن . . . ادر هم ادر سن دعا بکه سن

وارد ور ذوج لفظ کاولت لحمه . . . جان ده التی کبی و اولر جسمه

بیریان بیر کو بیودر دار . . . طوت قلاغکه بولمدی زنهار

که اسم جامد بولنره بولنه وصول . . . فرح والمادت اولور انده اصول

کور مثالن جامدک نجه . . . کندوصه دکیشلر الت کجی

شتیبان کبی داخی کشتیبان . . . بولنت آب روان اوله روان

کر مثالن صورسک اکر . . . بوزکو لفظکو دز زرکر

خود تو شنو مثالن در زمن . . . این جواب خوش ابد ادارمش

که علاله تا جدارستان . . . اکه عالمده تا اولاسن اسن

ستان لفظ سار ایله اورد یاد . . . همان کوهسار اولدی و خاکسار

کورکه دی کوهستان کورکه دکیار .:. کورکه دخالکستان کورکه خالکیار
کورکه کوهستان کورکه کوهسار .:. کورکه خال اسنا کورکه خالکسار
مرادک که نسبت اضافت اوله .:. بونک هر برنده افادت اوله
اویت ساز ده بر بنهم دخی طاس .:. دیا بحر اینداخی بل بو قرار
الف زاید ایله بمعنای سن .:. سبک سازکبی کلور ای پسر

في اسماء الشهور بالتازی

محرم . صفر . ربیع الاول . ربیع الآخر . جمادی الاولی
جمادی الآخر . رجب . شعبان . رمضان . شوال
ذی القعده . ذی الحجه

در بیان فصول اربعه و نامهای ماهها بالقربانیه

بهار . تابستان . پاییز . زمستان . آذر . خزیران
ایلول . کانون اول . نیسان . تموز . تشرین اول

کانون ثانی . ایار . آب . تشرین ثانی . شباط

در بیان نامهای شهور بالفارسیه

فروردین . اردیبهشت . خرداد . تیر . مرداد
شهریور . مهر . آبان . آذر . دی . بهمن . اسفندارمذ

در نامهای ستارکان روند ماه . تیر . ناهید . آفتاب
برجیس . بهرام . کیوان در نامهای برجها که سیارات بروانها

بره . گاو . کردکان . خرچنگ . شیر . خوشه
ترازو . کژدم . کمان . بزغاله . دول . ماهی

در بیان وقوفات سیارات ماه سرطان . تیر جوزا و سنبله
ناهید . ثور میزان . آفتاب . اسد برجیس قوس حوت
بهرام حمل عقرب . کیوان جدی و دلو در بیان عدد و فوقانها

یک . یکی . یکم . دو . دوی . دوم . سه . سیم
چهار . چهارم . پنج . پنجم . شش . ششم . هفت
هفتم . هشت . هشتم . نه . نهم . ده . دهم . یازده
یازدهم . دوازده . سیزده . چارده . پانزده . شانزده

هفده . هژده . نوزده . بیست . بیست و یک
بیست و دو . بیست و سه . بیست و چهار . بیست و پنج
بیست و شش . بیست و هفت . بیست و هشت . بیست و نه
سی . سی و یک . سی و دو . سی و سه . سی و چهار
سی و پنج . چهل . چهل و یک . چهل و دو . چهل و سه
پنجاه . پنجاه و یک . پنجاه و دو . پنجاه و سه . شصت
شصت و یک . شصت و دو . هفتاد . هفتاد و یک

هفتاد و دو · هشتاد · هشتاد و یک · نود · نود و یک

یتمش ایکی · سکسن · سکسن بر · طقسان · طقسان بر

صد · صد و یک · صد و دو · صد و ده · صد و یازده

یوز · یوز بر · یوز ایکی · یوز اون · یوز اون بر

صد و بیست · صد و بیست و یک · صد و سی · صد و سی و یک

یوز یکرمی · یوز یکرمی بر · یوز اوتوز · یوز اوتوز بر

صد و چهل و یک · صد و پنجاه · صد و پنجاه و یک · صد و شصت

یوز قرق بر · یوز اللی · یوز اللی بر · یوز آلتمش

صد و شصت و یک · صد و هفتاد · صد و هفتاد و یک · صد و هشتاد

یوز آلتمش بر · یوز یتمش · یوز یتمش بر · یوز سکسن

صد و هشتاد و یک · صد و نود · صد و نود و یک · دویست

یوز سکسن بر · یوز طقسان · یوز طقسان بر · ایکی یوز

دویست و یک · دویست و ده · دویست و بیست · دویست و سی

ایکی یوز بر · ایکی یوز اون · ایکی یوز یکرمی · ایکی یوز اوتوز

دویست و چهل

دویست و چهل · دویست و پنجاه · دویست و شصت · دویست و هفتاد

ایکی یوز قرق · ایکی یوز اللی · ایکی یوز آلتمش · ایکی یوز یتمش

دویست و هشتاد · دویست و نود · سه صد · سه صد و ده · سه صد و بیست

ایکی یوز سکسن · ایکی یوز طقسان · اوچ یوز · اوچ یوز اون · اوچ یوز یکرمی

سه صد و سی · چهار صد · پنج صد · شش صد · هفت صد · هشت صد

اوچ یوز اوتوز · درت یوز · بش یوز · آلتی یوز · یدی یوز · سکز یوز

نه صد · هزار · هزار و صد · هزار و دو صد · هزار و سه صد · هزار

طقوز یوز · بیک · بیک یوز · بیک ایکی یوز · بیک اوچ یوز

دو هزار · سه هزار · چهار هزار · پنج هزار · شش هزار

ایکی بیک · اوچ بیک · درت بیک · بش بیک · آلتی بیک

هفت هزار · ده هزار · بیست هزار · سی هزار · چهل

یدی بیک · اون بیک · یکرمی بیک · اوتوز بیک

چهل هزار · صد هزار · دو صد هزار · سه صد هزار · ده هزار

قرق بیک · یوز بیک · ایکی یوز بیک · اوچ یوز بیک · اون بیک

بیست صد هزار • سی صد هزار • هزار هزار • هزار بار هزار

هزاران هزار • وقس علی هذا جمیع الاعداد من المجموع والاحاد

تاریخ وسیلة المقاصد

اول مبارک یلکه اشبو فقیر .:. قلدی اجزده لغاته سعی کثیر

کنلرنده اوتوز بشیله یوزی .:. قلمشدی که دفتر نی حقیر

چون تمام اتدی نصف شعبانده .:. یازدی تاریخنی برات منیر

هر کو او نیک میکند یا بد .:. نیک بد هر چه میکند یا بد

مقر یا ما مکن قهر عتاب .:. در خطایی رفته باشد در کتاب

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب

تاریخ ۱۲۲۹